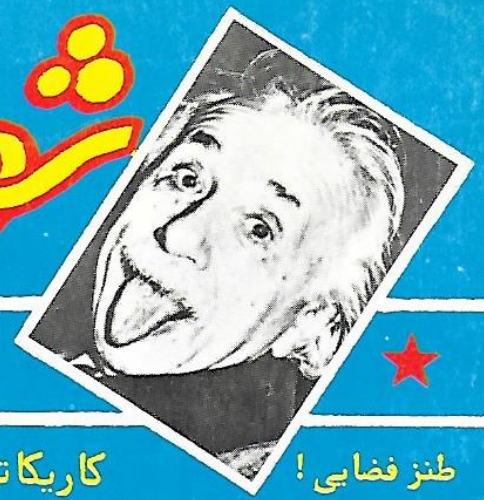


شوخی با اینشتین!



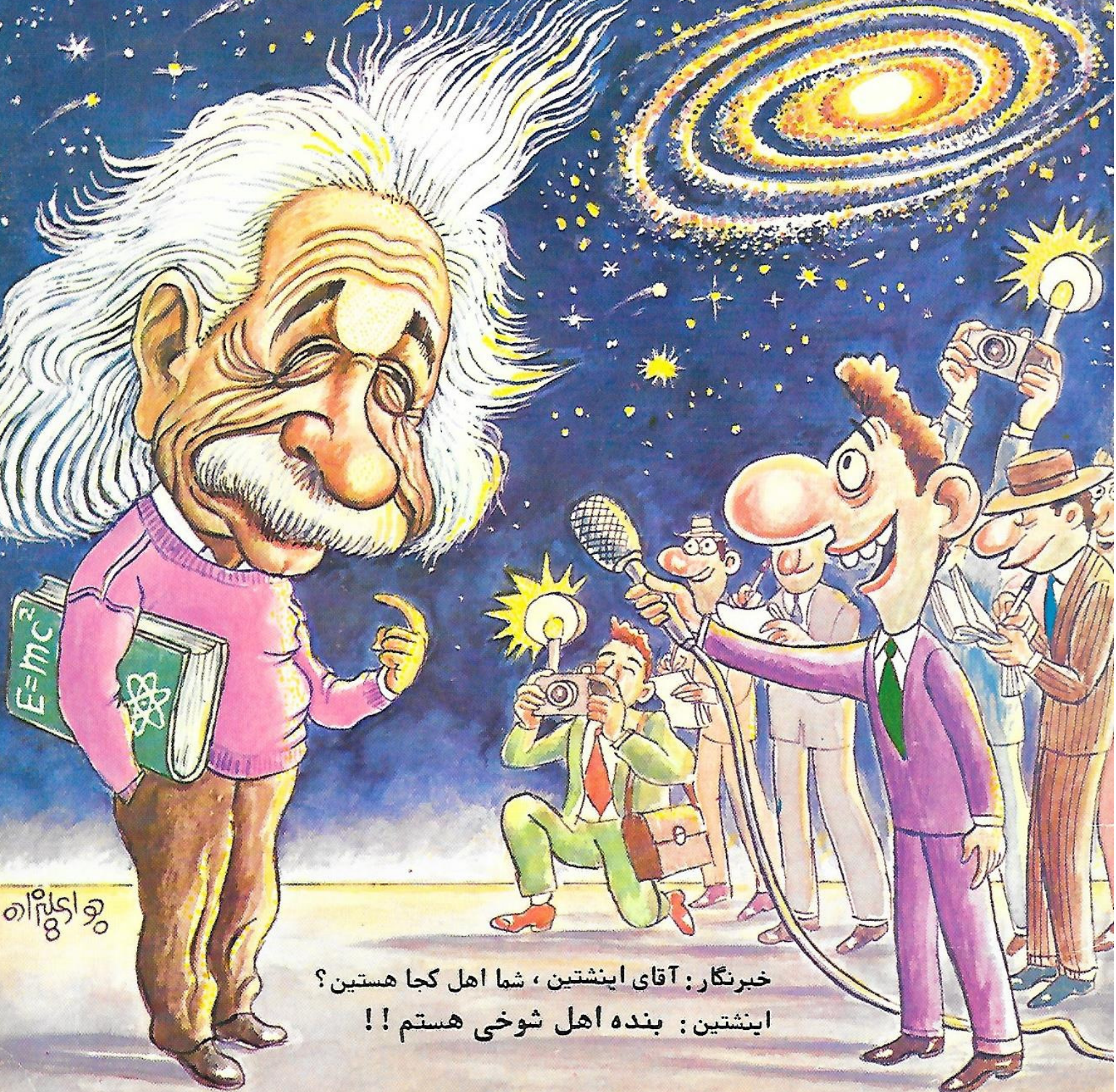
طنز چهاربعدی! طنز غیر عادی! طنز نسبی! خندهء مطلق!



کاریکاتور، و لطیفه‌های بامزه و دست اول دربارهء آلبرت اینشتین

طنز فضایی!

آلبرت اینشتین، میسداشمن شوخ طبع، حتی ملپتش را نیز به شوخی گرفته بود.

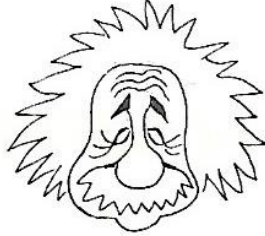


خبرنگار: آقای اینشتین، شما اهل کجا هستید؟
اینشتین: بنده اهل شوخی هستم!!

شوخی با اینشتین

شوخی با اینشتین!

Kidding with Einstein!
 BY: JAVAD ALIZADEH
 ADDRESS: P.O. BOX 16765-531.
 TEHRAN, IRAN
 PRINTED IN IRAN, 1990



شوخی با اینشتین
 گرد آورنده و مولف: حواد علیزاده
 ناشر: مولف
 تاریخ انتشار: ۱۳۶۸
 نوبت چاپ: اول
 تیراژ: ۲۰/۰۰۰ جلد
 صفحه و قطع: ۱۶ وزیری
 چاپ و صحافی: کورش
 لیتوگرافی: منشور
 حروفچینی: سازمان پژوهش ۸۲۳۹۵۷
 آدرس مرکز بخش: تهران صندوق پستی ۵۳۱-۱۶۷۶۵
 نقل کاریکاتورها و مطالب بدون ذکر ماخذ مجاز نیست.

کتابهای در دست چاپ:

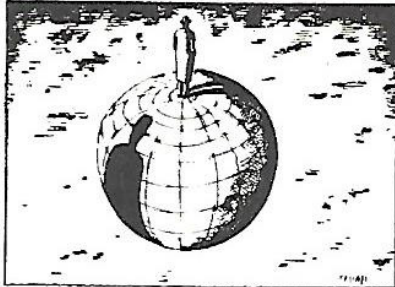
* در آینده نزدیک به دور (!) کتب ذیل بدون رعایت هیچ ترتیب زمانی (!) منتشر خواهد شد:

مردان سال فوتبال - جام ۹۰ ایتالیا - المپیک کاریکاتوربستها - طنزهای نو! - داستان علمی تخیلی: سفر با اینشتین!

انعکاس آثار اینشتینی در نشریات گوناگون:



آثار جواد علیزاده در نشریات خارجی



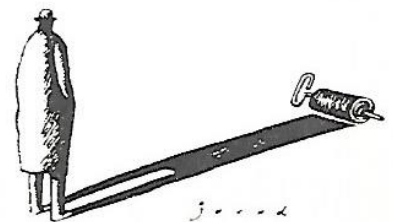
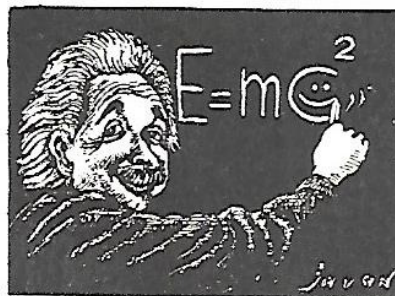
دیدگاه علیزاده در این تم، طرحها از حال و هوایی بر ابهام و در عین حال تفکر برانگیز برخوردارند که از مساهمت فرضیه نسبت نشات می گیرد و می تواند گام جدیدی در طنز ترسیمی کشور بشمار رود.
 علیزاده قصد دارد طرحهای فوق را در مجموعه ای در ایران به چاپ برساند که هنوز به علت کمبود کاغذ این کار میسر نشده است.
 علیزاده در سال ۱۹۸۶ به عنوان یکی از اعضای هیئت داوران در نمایشگاه بین المللی کاریکاتور اسکوپیه بوگسلاوی حضور داشت و آثارش از طریق عضویت در سندیکای بسپس السمللی کاریکاتوربستها آزاد جهان به چاپ می رسد. علیزاده از سابقه مستند مطبوعاتی در ایران برخوردار است و تاکنون چند کتاب تصویری از او منتشر شده است.

مجله طنز سوئیس نبل اشپالتر که قدیمی ترین نشریه طنز جهان با قدمت ۱۱۵ سال می باشد در شماره ماه مارس خود دو صفحه از نشریه اش را به کارهای جواد علیزاده طراح و کاریکاتوربست ایرانی اختصاص داده است.
 مجله «نیل اشپالتر» مرکزی برای زبده ترین کاریکاتوربستهای جهان بشمار می رود و کاریکاتوربستهایی چون بارناک، آدلف بورن، سلینوا (چکسلواکی)، کوهپلنتسکی (شوروی) موردریلو (آرژانتین)، اسمودا (یوگسلاوی) راخ (آلمان غربی) و ... با این مجله همکاری دارند.
 طرحهای علیزاده بر اساس فرضیه نسبت انشتین قلمی شده اند و از آنجا که برداختن به تئوری نسبیت شهادت و پشتوانه غنی فکری و علمی می طلبد چاپ آنها در کشور سوئیس جایی که انشتین سالها در آن زندگی می کرده تأییدی است بر صحت

* نیل اشپالتر (سوئیس) Nebelspalter مارس ۱۹۸۹

javad

JAVAD ALIZADEH
 IRAN

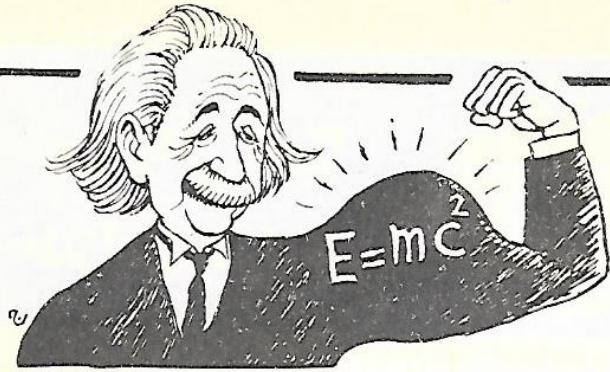
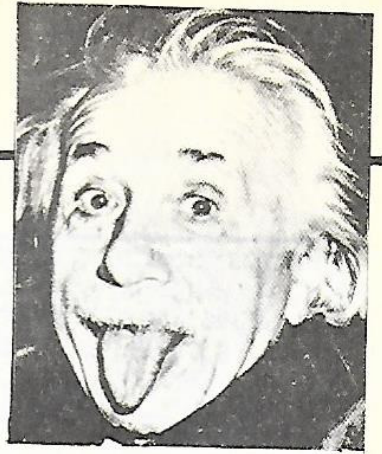


БЕЗ ПЕЧАТ

БЕЗ ПЕЧАТ

* کیهان، تیر ۱۳۶۸

* پولیکا (یوگسلاوی) Politika اکتبر ۱۹۸۹



طنز چهار بعدی!

پس از گذشت سه ربع قرن از زمانی که "آلبرت اینشتین" با شهامت و جسارت خاصی فرضیهٔ نسبیت و فرمول معروف $E=mc^2$ را منتشر ساخت و این جرات را یافت که با "زمان شوخی (!)" کند و آن را به منزلهٔ "بعد چهارم" توصیف نماید، ماهم برای اولین و شاید آخرین بار (!) در این گوشه از جهان شبه شهامت (!) به خرج داده و این جرات را به خود می‌دهیم که با اینشتین و فرضیهٔ نسبی او شوخی کنیم و با اعلام فرمول: $E=m\text{😊}^2$ بعد چهارم (!) را به سایر ابعاد

طنز و کاریکاتور بیفزائیم!!

قصد ما از این کار انقلاب و نوآوری در فکاهیات و ارائه‌ی طنزی سطح بالا و شاید هم پائین! (به قول اینشتین بستگی به ناظر دارد!) به خوانندگان دانش‌پژوه و هنر دوست می‌باشد تا ضمن ایجاد خنده و نشاط، مروری هم بر رئوس فرضیهٔ نسبیت کرده باشیم که از نقطه نظر علمی و آموزشی می‌تواند سودمند باشد و پر واضح است که در نیل به این هدف جدید پیه تمام ضرر و زیانهای احتمالی را به تن مالیده ایم!

اصولاً "وارد شدن در قلمروی فرضیه‌های مرموز و حیرت‌آور که بنا به قولی در تمام جهان بیش از ۱۲ نفر از آن سر در نیاورده‌اند! کار آسانی نیست ولی به اعتقاد ما با سلاح طنز و مدد گرفتن از قوهٔ تخیل هر مسالهٔ بغرنجی را می‌توان تحلیل و تفسیر کرد حتی اگر فرضیهٔ نسبیت باشد! ضمن اینکه این فرضیه بخودی خود ابعاد و ماهیتی طنز گونه دارد!

ما با اتکا بر قوهٔ ابتکار و نوآوری که در خود سراغ داریم (یا به غلط فکر می‌کنیم داریم!) در طول فعالیت انتشاراتی خود در زمینه‌های متفاوت و گوناگونی چون سیاست، سینما، تلویزیون، ورزش و فیزیک (!) قلم زده‌ایم و در این رهگذر توقع داریم خوانندگان و علاقمندان آثار مزبور، از تنوع و تازگی موضوعات و سوزهای انتخابی ما استقبال کنند. زیرا فقط حمایت آنان موجب تداوم قلم زدنمان شده و ما را استوار و پابرجا نگاه خواهد داشت.

در خصوص شخصیت ذاتی اینشتین گفتنی است که وی دوستدار طنز و خنده و به اصطلاح اهل شوخی بود و اکثراً "نگاهی طنزآمیز به جهان خارج می‌انداخت و نمی‌توانست با جدی‌ترین اندیشه‌هایش طنز مختصری نیامیزد! و چون از سوتی نظریات بدیع و عجیب و غریب از ظرافت و ابهام‌هنری و جذابیت خاصی برخوردارند، لذا همیشه مورد توجه متفکرین و منبع الهام بسیاری از هنرمندان اعم از نویسندگان داستانهای علمی-تخیلی، طنزنویسان، کاریکاتوریستها (از جمله ما!!) فیلمسازان بزرگ و فلاسفه بوده و هست و به‌طور کلی در هم شکستن ابعاد مکانی و زمانی و مطرح ساختن موضوعات بغرنج و معما گونه و گاه ضد منطق (!)، خود ریشه در هنر دارد و از این دیدگاه می‌توان فرضیهٔ نسبیت را فرضیه‌ای هنرمندانه و سرشار از زیبایی توصیف کرد و هرکس با هر زبان و ملیتی اگر دوستدار هنر، زیبایی و عرفان باشد بدون تردید شخصیت اینشتین و عقایدشگفت‌آور او را تحسین خواهد کرد.

... و اما چون درک کامل و مطلق فرضیهٔ نسبیت کار هرکسی نیست، ما هم به تبعیت از خود اینشتین درک نسبی! از فرضیهٔ او داشته‌ایم و نتیجتاً "اگر برخی برداشتهای طنزآمیز و نسبی ما مورد اعتراض دفتر روابط عمومی اینشتین! قرار گیرد و یا اگر موجب بروز اختلاف نظر در محافل علمی-هسته‌ای (!) جهان گردد، هیچگونه ایراد و خطایی متوجه فرضیهٔ نسبیت و هیچگونه مسئولیتی متوجه شخص "اینشتین" نبوده و ما ضمن پذیرفتن همهٔ مسئولیتها، قادر به دفاع از طنز نسبی! خود در هر محکمهٔ بی‌طرف و یا با طرف (!) هستیم. البته لازم به تذکر است برای اینکه به قول معروف بی‌گدار به آب نزنیم! در تهیهٔ مطالب این مجموعه به منابع و مآخذ فراوانی رجوع کرده‌ایم.*

حرف آخر اینکه این مجموعه گرچه از نظر کمیت بسیار نازک و کم حجم به نظر می‌رسد اما از نظر کیفیت پربار و پر محتواست (البته به اعتقاد خودمان!) و در لابلای تک تک صفحاتش تلفیقی از طنز، علم و هنر نهفته است و شاید باور نکنید که بر روی همین مجموعهٔ ۱۶ صفحه‌ای بیش از ۲ سال کار شبانه‌روزی شده است. امیدواریم این مجموعهٔ مختصر و مفید (مفید بودنش را باید از ناظر پرسید!) تفکر و بینش جدید علمی هنری و در عین حال طنزآمیز را به خواننده منتقل کند. بینشی که می‌تواند در شناخت جهان به نوعی تاثیر گذار باشد و با این آرزو که این مجموعهٔ بیسابقه و استثنایی (باز به اعتقاد خودمان!) و این حرکت جدید در تاریخ طنز و کاریکاتور ایران ماندگار باشد و آیندهٔ درخشانی را برای فرهنگ و هنر این مرز و بوم نوید بدهد. (آیندگان دانند!)

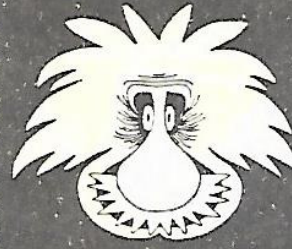
مؤلف

* منابع و مآخذ:

- ۱- زندگی اینشتین (فیلیپ فرانک) ۲- نسبیت برای همگان (مارتین گاردنر) ۳- آلبرت اینشتین (بانش هوفمان)
- ۴- آینشتاین (جرمی برنشتاین) ۵- مقالات علمی اینشتین ۶- دیداری تازه با تاریخ (هیکل) ۷- تکامل علم فیزیک (اینشتین - اینفلد) ۸- فرضیهٔ نسبی اینشتین (لاوند - رومر) ۹- مفهوم نسبیت اینشتین و نتایج فلسفی آن (برتراند راسل) ۱۰- عالم اینشتین (نیجل کالدر) ۱۱- جهان و آینشتاین (بارنت) ۱۲- زندگی آلبرت اینشتاین (فریمن) ۱۳- جهان فیزیکدانان (کلر) و ...

بیوگرافی نسبتاً

طنز آمیز پدربنسبت!

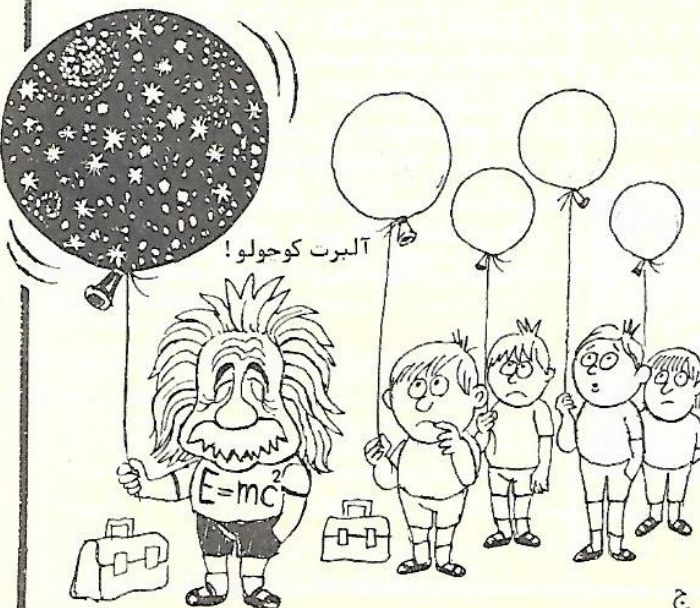


نوبه خوددل پرخونی از این شاگرد غیر عادی و مالیخولیایی داشتند! و به پدر و مادرش در ایتالیا پیوست. در آن زمان در آلمان روحیه نظامی‌گری و جنگ طلبی بالا می‌گرفت و آلبرت که از نظامی‌گری و قیافه‌های نظامی بیزار بود به محض ورود به ایتالیا و در ۱۵ سالگی علیرغم مخالفت پدر، یک تنه تابعیت آلمان را ترک گفت و تقاضای شناسنامه ایتالیایی هم نکرد! وضع مالی پدر خوب نبود و در کار جدید هم داشت ورشکست می‌شد (مثل بنده نه شما!) لذا خیلی محترمانه عذر پسرش را خواست و ضمناً "آلبرت را نصیحت کرد که دست از تخیلات بیهوده فلسفی بردارد و به فکر نان باشد! آلبرت که بیشتر به فکر "جهان" بود تا "نان" مجبور شد خانواده‌اش را به مقصد سوئیس ترک کند و در آنجا به سوی سرنوشت برود! در ۱۸۹۵ آلبرت در منطقه آلمانی زبان سوئیس ساکن شد و چون به تابعیت سوئیس هم در نیامده بود (چون اینکار خرج داشت!) به‌ناچار از ۱۵ تا ۲۱ سالگی بی‌وطن بود!! در این مدت با مطالعه آزاد، ریاضیاتش را قوی کرد و مدام تلاش می‌کرد اتفاقات بفرنج و پیچیده طبیعت را به صورت فرمول‌های ساده ریاضی درآورد (درست برعکس بنده و شما!) ابتدا در امتحان ورودی پلی‌تکنیک زوریخ به علت ضعف زبان خارجه (و شاید هم بی‌سوزیانی!) رد شد، اما دلسرد نشد دوباره به مدرسه متوسطه بازگشت و دیپلمش را گرفت و پس از پشتکار فراوان سرانجام در ۱۸۹۶ در دومین امتحان قبول و وارد پلی‌تکنیک شد در آنجا ریاضیات را موقتاً رها کرد و به مطالعه آزاد فیزیک روی آورد. ناگفته‌نماند در طول تحصیل از طرف پلی‌تکنیک مقرری ناچیزی دریافت می‌کرد و چون پدر کاملاً ورشکست شده بود یکی از پولدارهای فامیل ماهی صد فرانک برای آلبرت می‌فرستاد (که او با پس‌انداز آن، سرانجام در ۱۹۰۱ قادر به پرداخت وجه لازم برای کسب تابعیت سوئیس شد!)

البته اینشتین به قصد این درس می‌خواند که معلم شود نه فیزیکدان. پس از فارغ التحصیل شدن و اخذ گواهینامه معلمی، نازه بدبختی‌هایش شروع شد (!) از یک طرف مقرری دانشگاه و کمک‌مالیش قطع شده بود و از طرف دیگر به علت بیهودی بودنش هیچ‌جا به‌او کار نمی‌دادند! به منظور صرفه‌جویی ارزانت‌ترین اطاق را اجاره کرده و در رستوران‌های درجه ۲ و ۳ غذایی خورد (مثل بنده نه شما!) بعضی روزها فقط یک وعده غذا می‌خورد و لذا اغلب گرسنه بود! و این فیزیکدان جوان از نظر فیزیک (!) بدنی روز به روز تحلیل می‌رفت. هزینه رفت و آمد نمی‌پرداخت و همه‌جا پیاده می‌رفت به لباس هم‌کجک‌ترین اهمیتی نمی‌داد! تا اینکه به عنوان معلم فیزیک در یک مدرسه فنی مشغول تدریس شد. شاگردانش از او مرفه‌تر و خوش لباس‌تر بودند! و زیاد تحویلش نمی‌گرفتند و چون اینشتین روشهای خشک تدریس را نمی‌پسندید پیشنهادهایی در مورد تدریس به رئیس مدرسه داد که مورد قبول واقع نشد و فوراً اخراج شد! به زوربخ بازگشت. رفته رفته از علم و دانش دلسرد شد و در آنروزها به موسیقی و ویلون خود پناه

آلبرت اینشتین در ۱۴ مارس ۱۸۷۹ میلادی برابر با ۲۳ اسفند ۱۲۵۸ شمسی در شهر "اولم" آلمان در خانواده‌ای کلیمی یا به‌عصره بیوستار فضا زمانی چهار بعدی گذاشت! (به زبان خودمان یعنی یابه دنیا گذاشت!!) و در طول ۷۶ سال و ۳۴ روز زندگی پر پیچ و خمش (تظیر پیچ و خمهای فضا و جهان که او کشف کرد!) با آوردن نظریات نو و حیرت‌آور چنان الم شگه و گرد و خاکی در جهان علم و دانش پیا کرد که آن سرش ناپیدا!! این فوق دانشمند چهار بعدی! ماده را با انرژی، جاذبه را با جرم درهم آمیخت و زمان را هم به فضا جوش داد! و مفهوم جدید جایگاه (مکان زمان متصل و چهار بعدی) را جانشین مفهوم جای و گاه (مکان و زمان جدا از هم) کرد!

در زمانی که... ببخشید بهتر است بگوئیم در فضا - زمانی که (چون به قول اینشتین زمان جدا از فضا وجود ندارد!) این آلبرت کوچولو ۱ سال بیشتر نداشت پدرش که تعمیرکار لوازم برقی بود از "اولم" به مونیخ رفت و تغییر مسیر کوچکی در خط جهانی! آلبرت کوچولو مشاهده شد، این جناب نایب در سنین طفولیت گوشه‌گیر و کم حرف و خلاصه کلام کمی غیر عادی بود و برخلاف بچه‌های طبیعی تا ۳ سالگی هنوز به زبان نیامده و پدر و مادرش سخت نگران او بودند و دایماًش به او "کودن" و "موی دماغ‌بایا!" لقب داده بود! طفلکی در ۴ سالگی مریض شد پدرش برای او یک قطب نما خرید که تاثیر عجیبی بر او گذاشت و نخستین جرقه تفکر در کله پر مغزش زمانی بوحود آمد که آلبرت کوچولو به جای اینکه مثل سایر بچه آدمها آن را بشکند یا خراب کند ساعتها و روزها و هفته‌ها و ماه‌ها به نیروی اسرارآمیز عقربه قطب‌نما خیره می‌شد و با خود فکر می‌کرد در فضای خالی چه نیروئی باعث حرکت عقربه قطب‌نما می‌شود؟ عموی آلبرت در جواب او می‌گفت در فضا نیروی نامرئی هست (مغناطیس) که عقربه را جابجا می‌کند و او با خود می‌گفت پس فضا نمی‌تواند خالی باشد!! بعدها که بزرگتر شد و حرفهای کنده کنده زد و گفت: فضای خالی وجود ندارد! (جل- الخالق!) تحت تاثیر همان عقربه قطب‌نما که همیشه به یادداشت گفت: یک چیز کوچک می‌تواند انسان را به جهانی بزرگ راهنمایی کند! عجباً در سنین کودکی از درس و کتاب چیزی نمی‌فهمید و به شدت از محیط خشک مدارس شبانه‌روزی و روش تدریس اجباری معلم‌ها بیزار بود (گرچه بعدها خودش معلم شد!!) و از هر چیزی که حالت زور و اجبار و جنبه اطاعت مطلق داشته باشد متنفر بود و چه بسابه خاطر همین خصوصیات، بعدها نظریه نسبیت را وضع کرد! از ۶ تا ۱۴ سالگی به فراگیری ویولن پرداخت و تا موقعی که معلم خصوصی داشت هیچ پیشرفتی نکرد! بعدها گفت: عشق و علاقه معلم بهتری است تا حسن انجام وظیفه! پدر آلبرت از خواندن گزارشهایی که آموزگاران درباره پسرش می‌فرستادند رنج می‌برد. گزارشها حاکی از آن بود که: آلبرت شاگردی کند ذهن غیر معاشرتی و گوشه‌گیر است و همیشه غرق در خیالات و افکار "احمقانه" خود می‌باشد! در مدرسه او را به "بابای کند ذهنی!" ملقب کرده بودند. اما آلبرت بی‌توجه به نگرانیهای اولیای مدرسه و خانه، در تنهایی خودش و بی "سرخ!" به مطالعات آزاد مشغول بود، در واقع زیاد هم تنها نبود و کتابهایش بهترین و وفادارترین دوستان او بودند. در ۱۲ سالگی به مطالعه آزاد هندسه اقلیدسی پرداخت و از نظم عجیب آن متحیر گشت و به نظرش رسید دنیا باتمام بی‌نظمی باید منظمی داشته باشد. این شاگرد کند ذهن (!) در ۱۳ سالگی آثار "کانت" را که برای اشخاص عادی (مثل بنده و شما!) غیر قابل درک بود می‌خواند و خیلی راحت می‌فهمید! در ۱۵ سالگی پدر آلبرت ورشکست شد و به اتفاق همسرش برای کار بهتر به میلان ایتالیا کوچ کردند و آلبرت نوجوان را در آلمان تنها گذاشتند تا درسش را بخواند. اما او که ناگهان تنها و بی‌کس شده بود و از طرفی از زورگویی معلم‌ها و حفظ کردن دروس دبیرستانی دل پرخونی داشت ۶ ماه بعد خود را به مریضی زد و با این حيله از دبیرستان جیم شد (در حقیقت اخراج شد! چون معلم‌ها هم به





اما برای امرار معاش مجبور بود به آلمان برود (البته به شرط حفظ ملیت سوئسی اش!) اما همسر اینشتین که از اینهمه حاجایی خسته شده بود با این سفر مخالفت کرد و علیرغم اصرار شوهر در سوئیس ماند و اینشتین مجبور شد تک و تنها (و فقط به اتفاق خط جهانی!) به برلن برود و این مقدمه جدائی آنها بود...

یکسال بعد در ۱۹۱۴ جنگ جهانی اول (البته اگر از جنگ آلبرت و همسرش چشم پوشی کنیم!!) آغاز شد و متعاقب آن اینشتین همسرش را غیبا "طلاق داد" (عجب جنگ خوش نعمتی!) و مجبور شد تا پایان جنگ برای همسر مطلقه و دو فرزندش در سوئیس پناهنده شود و چون پول آلمانی به علت جنگ روز به روز بی ارزش می شد این مسأله مشکلات مالی فراوانی برای اینشتین به وجود آورده بود. او تنها و مجرد در منزل عمومی سکونت کرد و چون تابعیت سوئسی داشت به این بهانه از امضای بیانیه دانشمندان آلمانی در دفاع از جنگ خودداری کرد (به این میگفت زرتگی!) و باعث شد نظر آلمانها نسبت به او برگردد و محافل جنگ طلب به مخالفت با او برخاستند و با وجودی که اروپا در آتش جنگ می سوخت او بدون توجه به کشت و کشتارهای اطرافش در گوشه خلوتی از آپارتمانش به تفکرات علمی مشغول بود! بعدها در این خصوص به دوستی نوشت: من به آرامی مطالعات و اندیشه های صلح جوینانه خود را دنبال می کنم و غیر از اظهار تأسف و انزجار از جنگ کاری از من بر نمی آید! در ۱۹۱۶ در بصوحه جنگ و بکش بکش! او سرانجام نظریه نسبیت عمومی خود را منتشر کرد که از نسبت خصوصی مهمتر و یکی از بزرگترین پیشرفتهای فکری بشر به شمار می رود و چون این نظریه، راز نیروی "جاذبه" را برملا می ساخت دارای "جاذبه" جهانی! شد. او در این نظریه به مطالعه نیروهای مرموزی که حرکت ستارگان و کهکشانها را اداره می کند پرداخت و گریزی به کائنات و ستارگان و فضای لایتناهی زد و گفت: فضا و زمان به هم متصلند و فقط اتحاد آنها وجود دارد! فضا منحنی است و انحنا دارد! در فضای منحنی هندسه غیر اقلیدسی و چهار بعدی اعتبار دارد و هم چنین قانون جاذبه نیوتن دیگر صحت نداشته و خاصیت هندسی و انحنا فضا را باید جایگزین آن کرد!! و به همین علت جسم عظیمی مثل خورشید در فضای اطراف خود انحنا به وجود می آورد که باعث خم شدن نور ستارگان مجاور می شود! خلاصه اینشتین، آب پاکی روی دست نیوتن و قانون جاذبه اش ریخت و وقتی که با اعتراض فیزیکدانان معتقد به نیوتن مواجه شد گفت: ما که دعوا نداریم، بیائید نظریه مرا در مورد خم شدن نور ستارگان آزمایش کنید و چاره اش فقط یک کسوف است و بس! رفته رفته فهم حرفهای اینشتین طوری مشکل می شد که دیگر نه تنها بنده و جناب عالی! بلکه دانشمندان طراز اول فیزیک هم کمتر از حرفهایش سر در می آوردند! نا اینکه سال ۱۹۱۹ فرارسید در این سال چند اتفاق مهم برای او رخ داد: اولاً یکسالی بود که جنگ تمام شده بود. ثانیاً "انشتین رسا" (و بطور محضری!) همسرش را طلاق داد (به به... چه سعادت!) ثالثاً "دختر عموبش" السا را به همسری دوم برگزید (عرض تسلیت!) و از همه مهمتر کسوفی که در برزیل روی داد. صحت نظریه نسبیت عمومی او را در مورد خم شدن نور ستارگان تأیید کرد که موجب شهرت جهانی اینشتین شد و رفته رفته مردم عادی (مثل بنده و شما!) هم با کنجکاوی و علاقه به نظریات او توجه نشان دادند. اما در محافل علمی و سیاسی (!) موج مخالفتها و دشمنیها علیه او براه افتاد. در آلمان به علت مخالفت او با جنگ و همچنین به خاطر یهودی بودنش، عده ای او را خائن به آرمان ملت آلمان و حتی مسبب شکست آلمان در جنگ دانستند! (گفته کرد در بلخ آهنگری به شوستر زدند گردن مسگری!) برخی فیزیکدانان آلمانی نظریه او را یک نظریه ماتریالیستی، بلشویکی، صهیونیستی! تلقی کردند و برعکس در شوروی هم که دوسال از انقلاب بلشویکی می گذشت فیزیکدانان روسی، نظریه او را یک نظریه ایدم آلیستی، ارتجاعی، کاپیتالیستی پنداشتند. (نتیجه: نظریه نسبیت انشتین الحق والاتصاف یک نظریه نسبی بود، زیرا نسبت به ایده - آلیستها "ماتریالیستی" و نسبت به ماتریالیستها "ایده آلیستی" - به نظر می رسید!) دلیل روسها بر رد نظریه وی این بود که او نه با عمل، بلکه با فکر و تخیل به کشف اسرار جهان پرداخته! (غافل از اینکه بعدها اکثر نظریات و پیش بینیهای او با آزمایشهای عملی به اثبات رسیدند و بعد از مرگ استالین روسها از اینشتین به عنوان بزرگترین دانشمند قرن بیستم و تغییر دهنده دانش بشریت یاد کردند!) خود

برد! از زور بیکاری و بی پولی حتی در روزنامه ای آگهی داد که حاضر است به ازای ساعتی سه فرانک (تقریباً ۱۵ تومن!) تدریس خصوصی کند (خوشبختانه هزینه درج آگهی در آنجا مثل کیهان و اطلاعات خودمان زیاد بالا نبود!) خلاصه چیزی نمونده بود به مسافرتی! هم روی بیابورد که توسط پدر یکی از همشاگردیهایش که در ادارات دولتی نفوذ داشت موفق شد یک شغل دفتری در اداره ثبت اختراعات سوئیس (نه ثبت احوال!) در شهر برن به دست آورد (۱۹۰۱) روز اول، آلبرت مریضی حال و گرسنه (!) با لباس مندرس و نخ نما (!) و موهایی آشفته و درهم در سرگارش حاضر شد. این دفتردار جوان در اداره هم هر وقت علمی خود مشغول می شد و کاغذهای اداره را پر از معادلات بفرنج ریاضی می کرد! و هر وقت صدای پای رئیس را می شنید با سرعتی معادل سرعت نور (!) یادداشتهايش را مجاله کرده درون سطل زباله می ریخت!!

و بالاخره یکی از این فرمولها بود که در کشف اسرار انرژی اتمی به کار رفت! در ۱۹۰۲ پدر درگذشت و او را اندوهگین ساخت در سال ۱۹۰۳ با همشاگردی سابقش خانم "میلوماریک" که لایحه مشارالیهانیز در به در دنبال شوهر نابغه ای (!) می گشت ازدواج کرد (حاصل این ازدواج دو پسر بود) تا اینکه او به مرور نظریه اش را تکمیل کرد آنرا درسی برگ کاغذ نوشت و برای یک مجله علمی آلمانی پست کرد و چون هزینه پست بسیار گران بود (برعکس پست خودمان!) آلبرت از شکم خود وزن و بجههایش زده بود تا قادر به پرداخت پول تمبرش بشود! سردبیر هم از روی ترحم (!) مقاله اینشتین را چاپ کرد! و این مهم در سال ۱۹۰۵ اتفاق افتاد، سالی فراموش نشدنی در تاریخ علم، سالی که اینشتین با شهادت و شجاعت فراوان، فرضیه نسبیت خاص را به جهانیان اعلام کرد و گفت: سرعت نور بالاترین سرعتهاست! جرم انرژی است و انرژی جرم دارد! و نتیجه گرفت: حرکت، فضا زمان، فاصله همه نسبی هستند! و همین فرضیه او را که جوان ۲۶ ساله ای بود در ردیف بزرگترین مشعل داران علوم نظیر کپرنیک و نیوتون قرار داد! در آن زمان او کارمند ۲۶ ساله یک کلاباودن پایه اداره ثبت بود که هیچ سابقه ای در علم فیزیک نداشت! و ضمناً برای اثبات نظریاتش برخلاف تمام فیزیکدانان عصر خود به آزمایشهای ذهنی و خیالی! استناد می کرد نه علمی! بنا بر این فیزیک دانان مشهور آن عصر با ناباوری و تردید به نظریه این فیزیکدان بی سابقه و گمنام می نگریستند و او را مردی خیالباف و نظریه اش را غیر علمی و خیالی می پنداشتند و اما او بی اعتنا به تمام این جبهه گیریها ۲ سال بعد در ۱۹۰۷ با فراتر گذاشت و فرمول مشهور $E=mc^2$ (برابری جرم و انرژی و امکان تبدیل آندو به یکدیگر) را اعلام کرد و گفت طبق این فرمول هر ذره جزئی نظیر یک ذره از گرد و غبار و یا یک پر دارای مخزن عظیمی از انرژی محبوس است، البته او در آن زمان نمی توانست پیش بینی کند که تقریباً ۴۰ سال بعد صحت فرمول او (یعنی تبدیل ناگهانی جرم به انرژی) با انفجار بمب اتمی بر روی ساکنین بخت برگشته هیروشیما به اثبات خواهد رسید!!

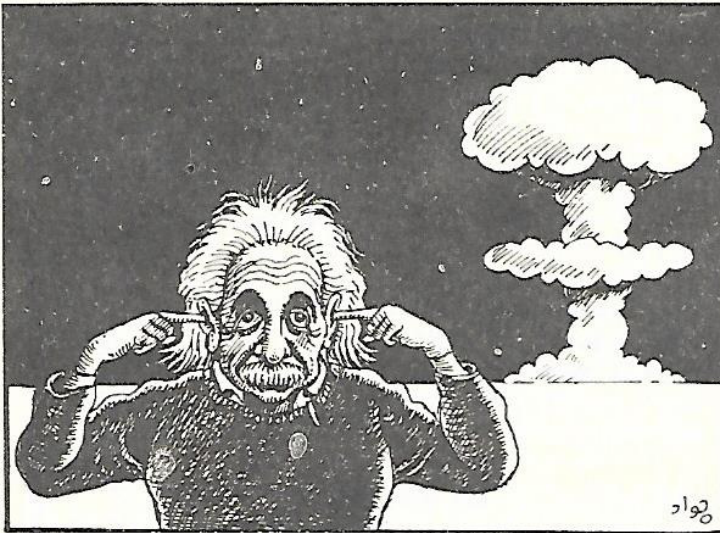
رفته رفته شهرت او داشت عالمگیر می شد، سوئیسها که قبلاً او را یک آلمانی یهودی می پنداشتند هم اکنون با افتخار، از او به عنوان یک هموطن سوئسی یاد می کردند!! در ۱۹۰۹ کرسی استادی دانشگاه زوریخ (که قبلاً در امتحان ورودیش رد شده بود) به او پیشنهاد شد! از نظر اینشتین این پیشنهاد آش دهن سوزی نبود و او کلاً از استادها و استادبازی (!) دل خوشی نداشت اما با خونسردی پذیرفت و برخلاف میل باطنی پس از ۷ سال کار در اداره ثبت، از آنجا استعفا داد. در ۱۹۱۱ به دانشگاه پراگ دعوت شد یکسال آنجا بود و در همانجا یکی دیگر از کشفیات حیرت آورش را اعلام کرد: نور ستارگان بر اثر جاذبه خورشید خم می شود! (به حق چیزهای نپندیده و نشنیده!) و گفت: تنها بوجود آمدن کسوف کامل (گرفتگی خورشید) می تواند صحت نظریه ام را ثابت کند (سه سال بعد در ۱۹۱۴ اولین کسوف روی داد و هئیتی از استادها درست همان موقع جنگ جهانی اول شروع خورد و صادر کرده ها همگی گرفتار و به عنوان اسیر جنگی راهی زندان با اعمال شاقه شدند!) در ۱۹۱۲ پروفسور دانشگاه زوریخ شد در ۱۹۱۳ آکادمی علوم برلن اینشتین را با حقوق خوب برای تدریس به برلین دعوت کرد و ضمن اینکه در آنجا فرصت کافی برای پژوهش و تحقیق هم داشت. گرچه از دوران کودکی در آلمان خاطرات تلخی داشت

اینشتین در این خصوص عقیده داشت :

نیروی تخیل و تصور بیش از علم اهمیت دارد زیرا دامنه علم محدود است اما قدرت تصور نامحدود! در ۱۹۲۰ مادر اینشتین در برلین درگذشت و او را به شدت اندوهگین ساخت ، در ۱۹۲۲ سرانجام بعد از مدت‌ها بی‌اعتنایی کمیته نوبل، جایزه نوبل به او تعلق گرفت و در این بین باز هم ملیت او مسأله‌ساز شد! بدین شکل که چون آلمانها از افتخار بردن جایزه نوبل توسط یک آلمانی آگاه بودند ، همه حملات را علیه او قطع کرده و اینشتین را فرزند نژاد ژرمن و یک آلمانی تمام عیار پنداشتند (دیگر نه بلشویک بود نه یهودی!) سوئیس‌ها هم که او را یک شهروند سوئیس می‌پنداشتند! خود اینشتین هم که در آن زمان به‌زاین رفته‌بود و این‌امکان نبود که ملیتش را از خودش بپرسند!! ابتدا قرار شد سفیر سوئیس از طرف او جایزه را دریافت کند اما آلمانها مخالفت کردند! چه بکنند چه نکنند؟ صبر کردند خود اینشتین به آلمان آمد و این مشکل با آوردن مدال برای اینشتین در برلین به وسیله سفیر سوئد در آلمان به عنوان نماینده فرهنگستان سوئد و کمیته نوبل، ظاهراً حل شد (از اینکه خیلی شیر تو شیر شد می‌بخشین!) جالب‌است بدانید کمیته نوبل با بی‌میلی و از روی اجبار به خاطر شهرت جهانی اینشتین - جایزه نوبل سال ۱۹۲۱ را با یکسال تاخیر در سال ۱۹۲۲ به او اهدا کرد و به خاطر جنجالی که بر سر ملیت او پیاپی شده بود جایزه با یکسال دیگر تاخیر (جمعاً دو سال) و در ۱۹۲۳ به دست اینشتین رسید! (در حقیقت به دست همسر مطلقه اینشتین رسید!) چون اینشتین بلافاصله پول جایزه نوبل را سرقفلی طلاق زن اولش قرار داد (کار خیر!) وطنی نامهای که به کمیته نوبل نوشت از خیر جایزه گذشت و مبلغ جایزه را که ۵۰۰/۰۰۰ مارک می‌شد درست به همسرش واگذار کرد و در نتیجه زش به پول و پله رسید خودش هم به آزادی!! و جالب تر اینکه کمیته نوبل تئوری نسبیت را فرضیه‌ای مبهم و غیر قابل درک می‌پنداشت و اصلاً آن را قبول نداشت و جایزه را هم صرفاً به خاطر تلاش او در کشف قانون فتو-الکتربیک (نظریه کوانتوم) که از نظر ابهام دست کمی از فرضیه نسبیت نداشت و قبلاً توسط فیزیکدان دیگری کشف شده بود! به استثنای اهدا کرد!! در خصوص ملیت اینشتین ذکر این نکته خالی از لطف نیست که او به ملیتش بی‌توجه و بی‌علاقه بود و ترجیح می‌داد یک شهروند جهان باشد! و با وجودی که چوب یهودی بودنش را می‌خورد به ملی‌گرایی قوم یهود هم تعصب خاصی نداشت و کلاً این گونه مسایل برای او بی‌اهمیت جلوه می‌کردند و او افکار بزرگتری در سر می‌پروراند: کشف اسرار طبیعت ... تا اینکه در ۱۹۳۳ هیتلر خدا نیامرز (!) حکومت را در آلمان به دست گرفت آن موقع اینشتین در آمریکا بوده هیتلر به او پیغام داد که اگر به آلمان برگردد استثنائاً او را مورد عفو قرار داده (!) از یهودی بودنش چشم‌پوشی خواهد کرد، اما اینشتین این دعوت را رد کرد و بلافاصله پیشدستی کرده و برای دومین بار طی بیانه‌ای اقدام به ترک تابعیت آلمانی خود کرد (!) و هیتلر که از این حسارت عصبانی شده بود ۲۰/۰۰۰ مارک برای سر اینشتین جایزه تعیین کرد! و حزب نازی هم تابعیت آلمانی اینشتین را لغو، او را از همه پست‌ها و سمت‌های علمی برکنار و خانه و اموالش را مصادره کردند و حتی کتابهایش را هم زنده زنده (!) سوزاندند (عقل که نباشد جان در عذاب خواهد بود!)

اینشتین که در شهر کوچک دانشگاهی پرینستون در امریکا سکنی گزیده بود علیرغم تنفرش از جنگ و سیاست ناخود آگاه به مسایل سیاسی‌کنشده شده به سخنرانی برضد نازیها پرداخت و این دانشمند صلح‌طلب حتی در نطقی اعلام کرد: تنها راه رویا رویی با هیتلر مقاومت مسلحانه است! (زدی ضربتی ضربتی نوشکن!)

در ۱۹۳۶ همسر دوم اینشتین "السا" درگذشت. در ۱۹۳۹ هیتلر با حمله به لهستان جنگ دوم جهانی را آغاز کرد، در ۱۹۴۰ اینشتین رسماً به تابعیت آمریکا درآمد در همان ایام او مطلع شد هیتلر گروهی را مامور تهیه اورانیوم و ساختن بمب اتمی کرده و اگر موفق می‌شد بشریت با یک خطر جدی روبرو می‌شد، لذا اینشتین به تشویق سایر فیزیکدانان که موفق به شکستن هسته اورانیوم شده بودند مسأله ساخت بمب اتم و آزاد شدن انرژی اتمی را به اطلاع روزولت رئیس جمهور وقت آمریکا رساند با این انگیزه که مانع دسترسی نازیها به بمب اتم شود! افسوس که اینشتین با همه نفرتش از جنگ، کوششهای صلح طلبانه‌اش نتیجه معکوس داد و ناخودگاه در ساختن بمب اتم



نواد

دخیل شد گرچه خودش معتقد بود نقش او در انفجار بمب اتم به کلی غیر مستقیم بوده اما هیچگاه نتوانست وجدان خویش را آرام سازد. در اوت ۱۹۴۵ وقتی خبر انفجار بمب اتم را بر روی هیروشیما شنید ناله‌ای سرداد و گفت: ای وای...! بعد از آن دچار افسردگی شدید شد، تا توانست علیه سلاحهای اتمی سخنرانی کرد و نامه‌ها نوشت و اعتراض‌ها نمود (ولی کو گوش شنوا!!) همچنین پیشنهاد تشکیل ارتش چند ملیتی برای حفظ صلح در جهان نمود، اما حاصلی نداشت. در ۱۹۴۸ مطلع شد همسر اول او "میلوا" در سوئیس درگذشته و در نتیجه ارتباط او با گذشته قطع شد. ۱۹۵۲ بعد از درگذشت رئیس جمهور وقت اسرائیل "وایزمن" به او پیشنهاد ریاست جمهوری اسرائیل شد (همین یکی را کم داشت! می‌خواستند پوست هندوانه زیرپایش بیندازند!) اما نپذیرفت و به علت بالا گرفتن فعالیت‌های ضدسلاحهای اتمی و هسته‌ای او، حتی در اواخر عمر با مقامات امریکایی به شدت درگیر شد و "کمیته مک کارتی" او را به اخلاف در امور کشور و هم‌دستی با کمونیستها متهم نمود! خلاصه اینکه این دانشمند صلح دوست، سالهای آخر عمر را در افسردگی و اندوه و انزوا گذراند و بدین سان مردی که موجب روشنایی جهان شده بود زندگی علمیش در سایه ابر قارچ اتمی پایان یافت!

در زمینه کاوش‌های علمی ۳۰ سال آخر عمر را هرچه تلاش کرد نتوانست دو قوه اساسی جهان یعنی "نیروی جاذبه" و "برق" را با هم متحد و تابع یک قانون جهانی سازد (زیرا با نظریه کوانتوم جور در نمی‌آمد) و با وجودی که زمانی خودش بزرگترین کمکها را به نظریه کوانتوم کرده بود اما به آن پشت کرد زیرا به نظر او تئوری کوانتوم بر پایه اصل ناپیچی و بی‌منطقی استوار بود در حالی که اینشتین به هم‌آهنگی و یکنواختی قوانین طبیعت اعتقاد داشت و می‌گفت: نمی‌توانم بپذیرم خداوند جهان را ببازی می‌گیرد و ناس بازی می‌کند! رقیب عقیدتی او "بور" فیزیکدان دانمارکی بوده که می‌گفت: ممکن است در خارج از دنیای اتم (عالم بی‌نهایت بزرگ) منطق حاکم باشد اما در مورد ذرات زیر اتمی (عالم بی‌نهایت کوچک) چنین نیست! گرچه در این بحث و جدل که ۳۰ سال طول کشید ظاهراً اینشتین شکست خورد و مایوسانه مجبور به کناره‌گیری از محافل علمی شد اما هنوز تلاشهایی توسط دانشمندان برای آشتی دادن نظریه نسبیت عام و نظریه کوانتوم صورت می‌گیرد و به قول برخی فیزیکدانها شاید در آینده ثابت شود که حق با اینشتین بوده است (هرچند که پیش بینی‌های او در مورد سیاهچاله‌های فضایی هم‌اکنون درست از آب درآمده است!) سرانجام این مرد بزرگ و مافوق بشر در ۱۸ آوریل ۱۹۵۵ (۲۸ فروردین ۱۳۳۴) به علت تصلب شرایین در بیمارستان پرینستون آمریکا درگذشت، با مرگ او تمام دنیا عزادار شد. در کنار تخت بیمارستان او برگه‌ای از محاسبات ناتمامش درباره نظریه میدان وحدت یافته (اتحاد برق و جاذبه) بود که او در نظر داشت صبح آن روز محاسبات را دنبال کند. او خواسته بود هیچگونه تشییع جنازه و مراسم عزاداری برایش بیا نکنند آرامگاه یا لوحه تاریخی برایش نسازند و برطبق وصیتش جسدش سوزانده شد و در حقیقت طبق نظریه خودش، جسم و جرم او تبدیل به انرژی شد. انرژی پروری که همیشه بر جهان دانش روشنائی خواهد بخشید...

*** اشاره:** بدون شک درباره اینشتین زیاد شنیده و خوانده‌اید ولی نکات طنزآمیز زندگی این دانشمند شوخ طبع را شاید کمتر در قالب یک مجموعه دیده باشید! مطالبی که به زندگی او مربوط می‌شوند همگی صد درصد واقعی و مستند بوده و از منابع و ماخذ معتبر گردآوری شده‌اند و برخی از مطالب و گاریک‌تورها هم زائیده ذهن خودمان و براساس برداشت آزاد و نسبی (!) ما از فرضیه نسبی! می‌باشد. امیدواریم این مجموعه با همه معایب و نقایصش، رضایت خاطر دوستداران طنزهای نو و غیر عادی (!) را فراهم آورد:

خدمت!

برخلاف تصور عوام که اینشتین را سازنده بمب اتم می‌دانند، ساخت بمب اتم نیاز به تخصص‌های مهندسی هسته‌ای و فیزیک هسته‌ای داشت که اینشتین فاقد آن‌ها بود. او فقط سالیان پیش فرمول حیرت‌آور $E=mc^2$ را کشف کرده بود آنهم نه به قصد ساختن بمب اتم، بلکه به قصد خدمت به بشریت!! (که امریکاییها هم به‌وسیله آن حسابی به خدمت بشریت رسیدند!)

* اینشتین سرعت صوت را از بر نمی‌دانست!
اینشتین از کودکی از حفظ کردن دروس و انجام تکالیف دبستانی متنفر بود و بیشتر به مطالعات آزاد علاقه داشت، جالب توجه است این دانشمند بزرگ که با فرمولهای ریاضی و آمار و ارقام سرعتهای بزرگ سرو کار داشت میزان سرعت صوت را از بر نمی‌دانست!
در آمریکا ضمن ملاقات با ادیسون وقتی از او پرسیده شد: سرعت صوت چقدر است؟ فریاد زد: چه میدانم؟ این جزئیات را که به آسانی می‌توان درون هر کتاب درسی پیدا کرد چه لزومی دارد به حافظه تحمیل کنیم؟

اینشتین زندگی ساده و هنرمندانه‌ای داشت، از تشریفات و فخرفروشی شدیداً بیزار بود، روزی پادشاه بلژیک او را به کاخ مجلسش دعوت کرد و در روزمقرر دستور داد یک اتومبیل سلطنتی با راننده به ایستگاه راه‌آهن بفرستند ولی ساعتی بعد راننده تنها مراجعت کرد و گفت: مهمان اعلیحضرت را در ایستگاه قطار ندیده‌ام، پادشاه به تصور وقوع حادثه‌ای ناراحت شد ولی در همین حین سرو کله اینشتین با موهای ژولیده که پای پیاده جعبه ویلنی زیر بغل داشت پیدا شد و کاشف به‌عمل آمد راننده دربار، در تمام مدت مقابل واگنهای درجه یک اعیان‌نشین به انتظار اینشتین بوده در حالی که اینشتین از درون یک واگن درجه سه پیاده شده است!

وقتی پیش‌بینی اینشتین در مورد خم شدن نور، به‌وسیله منجمین تأیید شد و طی تلگرامی به دست اینشتین رسید. یکی از شاگردان اینشتین که با او بود پرسید: اگر پیش‌بینی شما تأیید نمی‌شد چه می‌شد؟ و اینشتین گفت: آن وقت دلم به حال خدای عزیز می‌سوخت!!

اینشتین همیشه سعی می‌کرد صفات برجسته خویش را بپوشاند تا از تظاهر به‌دور باشد، همیشه از ایجاد روابط صمیمانه با دیگران احتراز می‌کرد و همین خصلت باعث شد در تمام دوران زندگی میان آن همه شاگرد و همکار و دوستان خانوادگی تنها بماند منتها بدون کبر و غرور و درعوض با قلبی بسیار رئوف و مهربان تا آن حد که مایل نبود هیچکس ولو مخالفینش به‌خاطر او ناراحت و آزرده بشوند (برعکس سلاطین و سیاستمداران بزرگ که از رنجاندن دیگران لذت برده‌اند!) او با وجودی که به مدت ۳۰ سال با فیزیکدان دانمارکی "بور" شدیداً اختلاف عقیده داشت اما همیشه از او با احترام و نیکی یاد می‌کرد.

روی پل یا زیر پل!

اینشتین وقتی با یکی از استادان همکارش قرار ملاقات در روی یک پل در خیابانی را گذاشت همکارش گفت: ولی این دور از شان شماست که در روی پل منتظر من بمانید و موجب شرمندگی من خواهید شد! و اینشتین گفت: چه فرق می‌کند؟ کاری که من می‌کنم یعنی فکر کردن، در همه جا عملی هست چه در روی پل (چه در زیر پل!) و چه در پشت میز کارم!!

در سال ۱۹۲۱ اینشتین برای ایراد سخنرانی به دانشگاه پراگ دعوت شد. همه اساتید حضور داشتند و بعد از اینکه سخنرانی گرمی برای خوش آمدگویی او ایراد شد از اینشتین درخواست شد که برای آنها چند کلمه سخن بگوید. اینشتین گفت: "چطور است به جای سخن گفتن، برایتان قطعه‌ای بنوازم که لذتش بیشتر است!!" آنگاه در برابر دیدگان حیرت‌زده حضار ویلنوش را در آورد و قطعه‌ای از موزارت را نواخت!

به هنگام سفر اینشتین به ژاپن، به او یک ریکشاو (وسیله نقلیه‌ای با دو چرخ که نیروی محرکه آن انسانی است که آن را می‌کشد) دادند تا در خیابانهای باریک و کوره راههای ناهموار از آن استفاده کند. اینشتین آن را نپذیرفت و گفت: "من هیچگاه از انسان دیگری به‌حای یک حیوان نمی‌توانم استفاده کنم و اجازه نمی‌دهم که او مرا حمل کند!"

در ۱۹۳۲ به هنگام اقامت اینشتین در آمریکا، سیل‌هدایا از سوی مردم به سوی او سرازیر بود. یک صنعتگر ثروتمند و بیالونی به ارزش ۳۰/۰۰۰ دلار برایش فرستاد. اینشتین آن را پس فرستاد و نامه تشکرآمیزی بدین مضمون ضمیمه کرد: "این ویالون پرارزش شایسته دست هنرمندی واقعی است - مرا معذور دارید - دست من به ویالون کهنه خودم بهتر عادت دارد!!"

وقتی با روی کار آمدن هیتلر، اینشتین ترک تابعیت آلمانی و استعفای خود را از آکادمی علوم برلن اعلام کرد روزنامه‌های آلمان نازی، او را به دروغ‌پردازی و خیانت به وطن محکوم کردند و تصویرش را با زیرنویس: "هنوز اعدام نشده است!" چاپ کردند.

وقتی اینشتین به پراگ دعوت شد اولین ملاقاتهایش را به کسانی اختصاص داد که خانه‌هایشان در نقاط تاریخی و قدیمی شهر واقع شده بود و دعوت استادانی را که خانه‌هایشان در نقاط جالب و اعیان‌نشین شهر بود، به سختی می‌پذیرفت!!

خبرنگاران روزی از همسر اینشتین پرسیدند: آیا شما هم مثل شوهرتان به ریاضیات علاقه دارید؟ گفت: نه! علاقه من به علم حساب تا اندازه‌ایست که به حساب دخل و خرج منزل رسیدگی کنم!!

کم حرفی اینشتین!

خانم اینشتین داشت از کم حرفی شوهرش پیشزن همسایه شکایت می کرد و می گفت:

این آلبرت واقعا "مرد ساکت و کم حرفی است و در ظرف این چهار سالی که با هم ازدواج کرده ایم فقط چهار مرتبه با من حرف زده...!"

زن همسایه مشتاقانه پرسید: خوب، تو این چهار مرتبه چی بهت گفته؟!

خانم اینشتین جواب داد: گفته، کتابها و یادداشت های منو کجا گذاشتی؟!

* + *

اینشتین وقتی که کارمند دفتر ثبت اختراعات در سوئیس بود با حقوق بخور و نمیر کارمندی گذران زندگی می کرد و وضع مالی رضایتبخشی نداشت طوری که زنش برای اینکه بتواند وضع مالی خانواده را بهبود بخشد دانشجویان را برای "پانسیون" در خانه می پذیرفت روزی خود اینشتین باشوخی درعین حال مارت چنین گفت: من در نظریه نسبی خود، در هر نقطه از فضا ساعتی قرارداده ام و حال آنکه در عالم واقعیت، آنقدر توان مالی ندارم که ساعتی در اتاق خودم بگذارم!!

* * *

در زمان حیات اینشتین شایع شد که تئوری نسبیت را در جهان فقط ۱۲ نفر فهمیده اند روزی خبرنگاری در این خصوص از اینشتین سؤال کرد:

آقای اینشتین، حقیقت دارد که در جهان فقط ۱۲ نفر از حرفهای شما سر در آورده اند؟

اینشتین به شوخی گفت:

راستش کمی مبالغه کرده اند!

منظورتان این است که بیش از ۱۲ نفر باید باشند؟!

خیر... منظورم این است که کمتر از ۱۲ نفر باید باشند!!

* * *

به هنگام سفر اینشتین به آمریکا، خبرنگاران از همسر اینشتین پرسیدند: آیا او نیز نظریه نسبی را درک می کند؟ وی گفت: نه! با وجودی که چندین بار شوهرم آن را به من شرح داده است چیزی از آن درک نکرده ام! و فکر هم نمی کنم درک آن برای سعادت من لازم باشد!!

* * *

اینشتین مردی خجول کمرو و کم حرف بود. هیچوقت با صدای بلند حرف نمی زد و اکثرا "ساکت و آرام بود. به همین علت در جوانی و در دوره دانشجویی، بعضی استادانش او را جوانی کم هوش و گیج و به اصطلاح "خنک" می شناختند! او در جلسات و انجمن ها و کنفرانسها هیچوقت اول وارد نمی شد و همیشه روی آخرین صندلی خالی در گوشه و کنار می نشست و یا اغلب ساکت در کنار دیوار می ایستاد. این دانشمند منزوی و گوشه گیر همیشه در خود فرو می رفت و هماهنگی جهان را در موسیقی و ریاضیات جستجو می کرد! او مردی درون گرا و برایش راحت تر بود که با خویشتن خویش اندیشه کند تا همراه با دیگران!!

* * *

انزوا و کناره گیری اینشتین، همیشه موجب رنجش دوستانش می شد. طوری که خودش در این باره گفت: ممکن است من در خیلی چیزها کمی نبوغ داشته باشم، اما عدم لیاقت من در معاشرت با اطرافیانم، به حدیست که در اولین فرصت باید بروم و در یک کلاس آموزش معاشرت ثبت نام نمایم!!

* * *

در زمان اینشتین، یک ثروتمند آمریکایی در پاریس اعلام کرد به کسی که بتواند فرضیه نسبیت را طی مقاله ای که از ۳۰۰۰ دلار کلمه تجاوز نکند و به ساده ترین شکل توضیح دهد ۵۰۰۰ دلار جایزه خواهد داد. جنجال عجیبی برپا شد و فیزیکدانان زیادی در این مسابقه شرکت کردند. از اینشتین پرسیدند شما چرا در این مسابقه شرکت نکردید؟ و او گفت: ازدحام به قدری است که منم اگر شرکت می کردم برنده نمی شدم!!

* * *

اینشتین چون با تکیه بر قدرت تصور و تفکر به واقعتهای فیزیکی جهان دست یافته بود، از اینرو در همه جا به عنوان سمبل تفکر شناخته می شد روزی خبرنگاری در این خصوص از او پرسید: شما که مدام در تفکرید اگر یک فکر جالب به سراغتان بیاید چگونه آن را ضبط می کنید؟ آیا دفتر یادداشتی دارید؟ اینشتین گفت: نه! خبرنگار - آیا اندیشه هایتان را روی سر دست پیراهنتان می نویسید؟ اینشتین باز گفت نه و خبرنگار پرسید: پس چگونه؟ و اینشتین در نهایت فروتنی گفت: راستش را بخواهید من در طول زندگی به غیر از یکی دوتا، هیچوقت اندیشه جالبی نداشته ام!!

* * *

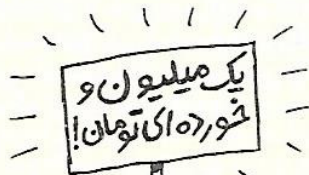
پس از مرگ اینشتین یکی از روزنامه های آمریکا چنین تیتر زد:

آلبرت اینشتین درگذشت! او مردی بود که زندگی خود را وقف علم، صلح و بمب اتم (!) کرد.

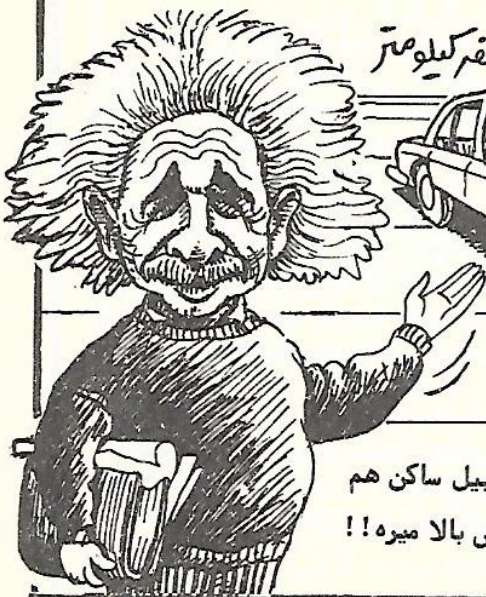
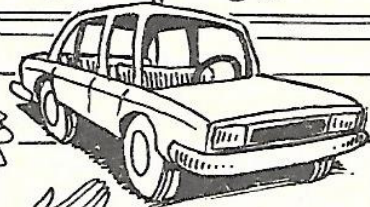
طبق نظریه نسبیت اینشتین، یک اتمبیل متحرک با افزایش

سرعت، لحظه به لحظه وزنش

زیاد می شود



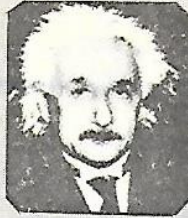
دیوان صفر کیلومتر



اینشتین: و یک اتمبیل ساکن هم

لحظه به لحظه قیمتش بالا میره!!

ج



"جملات قصار اینشتین"



اینشتین از جنگ به شدت گریزان بود و در همه محافل جنگ و خدمت سربازی را محکوم می کرد بعد از اینکه هیتلر به قدرت رسید روزی جوانان بلژیکی از او سؤال کردند: اگر آلمان به کشور بلژیک تجاوز کند، به نظر شما جوانان بلژیک باید از شرکت در جنگ خودداری کنند یا نه؟ اینشتین لحظه ای تردید نکرد و گفت: در مورد خاصی که مذکور داشتید هر کدام از شما باید لباس سربازی به تن کنید و با حداکثر قدرت خود، برای آزادی وطن خویش در جنگ شرکت کنید! این جواب در آن عهد هیجان و جنجال بپا کرد چه "اینشتین" بدون خودخواهی و تکبر، زیرپای اصول و عقاید قبلی خود زده بود! در واقع نظریات سیاسی او هم مثل نظریات فیزیکش همه نسبی و به دور از مطلق اندیشی بوده اند...

اینشتین نسبت به استقبال مردم (به خصوص مردم آمریکا) زیاد خوشبین نبود و یکبار وقتی مورد توجه شدید و کف زدن ممتد آمریکا - ثیان قرار می گیرد به خبرنگاران می گوید: نباید گول این طواهر را خورد، مردم آمریکا معمولاً بدون تفکر تحسین می کنند!! و جای دیگر گفته بود: "چقدر مایه ناسف است! همه درباره من صحبت می کنند بدون اینکه حرفهای مرا بفهمند! من معمولاً مورد ستایش مردمی واقع می شوم که زحمت فهمیدن حرفهای مرا به خود نمی دهند! یا آنها دیوانه اند یا من!!"

اینشتین از یک صفای باطن و سادگی استادانه خاصی برخوردار بود و برخلاف خیلی از اساتید خالی بند (!) اهل فضل فروشی و گزافه گوئی نبود و در حالی که بسیاری از اساتید همکار او اعم از با سابقه و کم سابقه (!) با ژست می گفتند: "اصلاً وقت نداریم!" او همیشه با غرور و افتخار می گفت: برعکس من همیشه وقت دارم! زیرا کاری که من می کنم یعنی فکر کردن، در هر جا امکان پذیر است در خیابان، در ایستگاه اتوبوس، در سرفرار، در سر کلاس و...

اینشتین برخلاف بسیاری از مردها، به خوشبختی کامل و مطلق در زندگی زناشویی معتقد نبود و می پنداشت چون هر خوشبختی در جهان دستخوش تزلزل است پس لزومی ندارد که زندگی زناشویی هم صد در صد ایده آل باشد!! و باید یک جواری تحمل کرد!!

اینشتین از تشریفات بیزار بود. به ظاهر و لباس خود اهمیتی نمی داد. همیشه راحت لباس می پوشید از شلوار اتو کشیده و کفش بیزار بود تابساتها اکثراً "کفش صندل می پوشید و یا پابرهنه بود! (عقیده داشت جوراب چیز زایدی است!) گاهی دیده می شد که قدم زنان و در حال بستنی خوردن در خیابان راه می رود! او در طول عمرش هیچگاه تقاضای اتومبیل نکرد و دوست داشت پیاده به سرکارش برود!

اینشتین روزی در یک مجلس مهمانی به گروهی از بانوان که با اشتیاق از وی درباره تئوریهایش سؤال می کردند گفت: ظاهراً گویا مرا با اشتیناخ (Steinach) عوضی گرفته اید!
(توضیح اینکه اشتیناخ یک پزشک اطریشی بود که به علت کشف روشی برای حفظ جوانی شهرت بسیاری به خصوص در بین خانمها به دست آورده بود!!)

از اینشتین سؤال شد آیا فرض اینکه ساعت متحرک کند شود و یا میلیه متحرک از طولش کاسته شود عجیب و دور از عقل سلیم به نظر نمی رسد؟
و اینشتین گفت: از کجا معلوم که فرض تغییر ناپذیر بودن آنها عجیب نباشد؟ عقل سلیم چیزی نیست بحر اعتقاداتی که تا قبل از ۱۸ سالگی در مغزها جا می گیرد!

- * در این جهان "نسبی" تغییر پذیر و ناپایدار، فقط "خنده" مطلق و پایدار است!
- * ما باید یاد بگیریم با "نسبیت" زندگی کنیم، همان طور که من آموختمام نسبت به موقعیت مکانی ام (در آلمان یا در آمریکا) عمری را با انواع و اقسام اتهامات سیاسی زندگی کنم!
- * فشاری که برای از برکردن مطالب امتحانی بر من وارد آمد چنان بود که بعد از گذراندن هر امتحان تا یکسال تمام رمق فکر کردن به ساده ترین مساله علمی را نداشتم!
- * مردان بزرگ بشریت همواره بی پول بوده اند، آیا هیچکس می تواند موسی یا عیسی مسیح را همراه با کیسه پول به تصور در آورد؟
- * ممکن است در جهان زور و قدرت برحق و حقیقت غلبه داشته باشد ولی من شخصاً به زندگی در چنین دنیایی علاقمند نیستم!
- * باعث ناسف است که دانشمندان جهان وحدت خود را از دست داده، دچار تعصب های ملی و نژادی و گرفتار سرسام ملیت شده اند.
- * من هرگز در مدت زندگی منوجه نبودم که یک یهودی هستم و فقط از سال ۱۹۱۳ که به آلمان آمدم این کشف را کردم و برای این اکتشاف بیشتر مرهون غیر یهودیان هستم تا یهودیان!
- * من با جنگ مخالفم، اما هنگامی که شرافت و حقوق آدمی دست خوش تجاوز باشد از جنگ گریزی نیست.
- * منفقین در جنگ توفیق یافتند ولی نه در صلح!
- * سه قدرت عظیم بر جهان حکومت می کنند: حماقت، ترس و حرص!
- * بزرگترین بناهای علم به قیمت "خالی شدن" آنها به دست آمده است!
- * این جهان چیست؟ دود سیگار حلزونی شکل من و کهکشانیهای مار پیچ آسمان چه ارتباطی با هم دارند؟ آیا موفق به حل معمای وجود خواهیم شد.
- * خدایی که من می شناسم اهل ناس بازی نیست!
- * در ابتدای بی بردن به مسایل فیزیکی یهودی بودم، بعد بیخدا شدم سپس در اوج تکامل علمی خدا را شناختم و به معنی دار بودن جهان بی بردم!

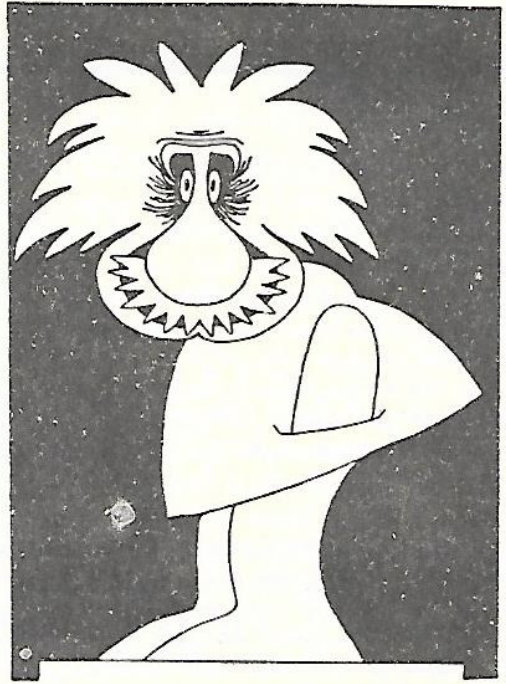
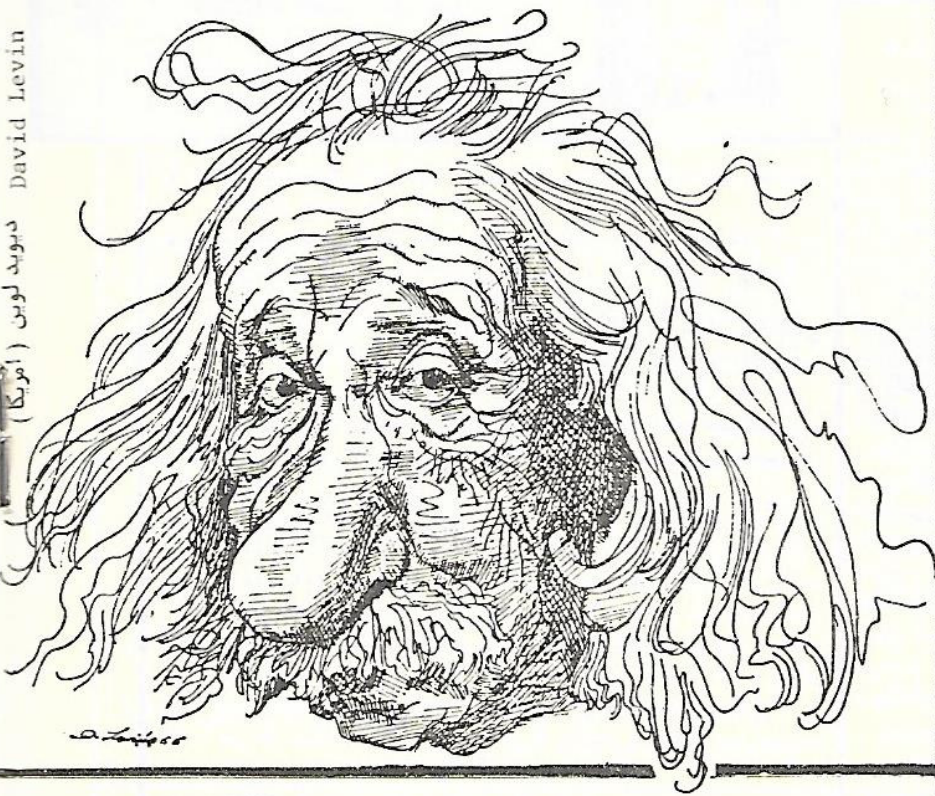
معمولاً اینشتین عادت داشت لباسهایش را که چندان نو هم نبودند به مستمندان و فقرا ببخشد، بعضی مواقع مجبور می شد راه طولی را تا منزل پیاده طی کند! چون هرچه پول در جیب داشت به محتاجان داده بود! او به طبقه ای که بیش از همه کمک می کرد موسیقی دانان بودند، با آنان در کنسرتهایشان شرکت می کرد تا باعث شهرت آنان شود، روزی در این مورد گفت: دنیای عجیب و غریبی است! یا اینکه من بسیار بد و لین می زنم اما این نوازنده هنرمند و با استعداد افتخار می کند همراه من کنسرت می دهد!

در سال ۱۹۳۲ وقتی که اینشتین می خواست به امریکا سفر کند، عده بسیاری از اتحادیه های زنان به دلیل اینکه وی اشاعه دهنده عقاید مفسدانه انگیز از قبیل صلح طلبی و نفی خدمت سربازی (!) می باشد با ورود او مخالفت کردند او با لحنی آمیخته به شوخی به خبرنگاران گفت:
چرا نمی خواهید مردی را که با هر جنگی در جهان به جز جنگ اجتناب ناپذیر بین زن و شوهرها (!) مخالف است، در امریکا بپذیرید!؟

بازیگوشی!

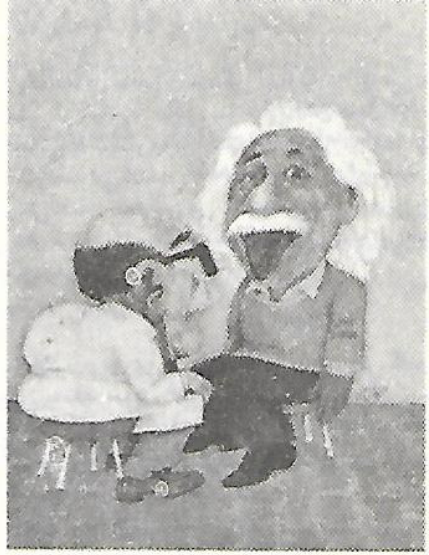
زن بیسوادی به کودک بازیگوش خود نصیحت می کرد که اگر زیاد بازی نکنی روزی یکی از بزرگان دنیا خواهی شد. کودک گفت: ولی ماما... اینشتین هم بازی می کرد... و مادر گفت: هرگز با او بازی نکن!!

دیوید لوین (آمریکا) David Levin



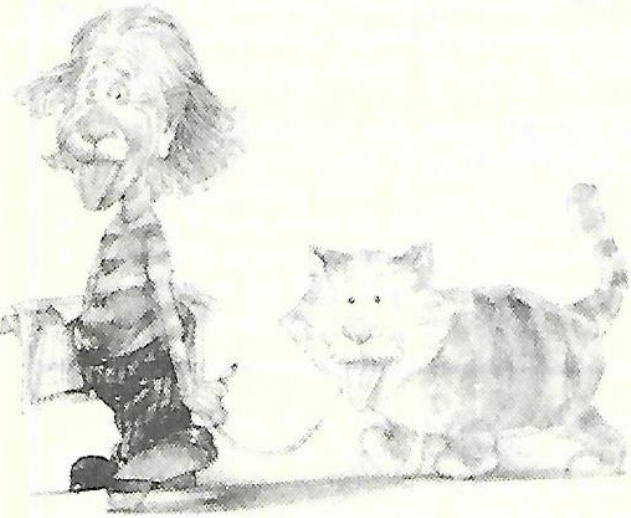
واکزوردوسولا (اسپانیا) Vazques de Sola

Albert Einstein

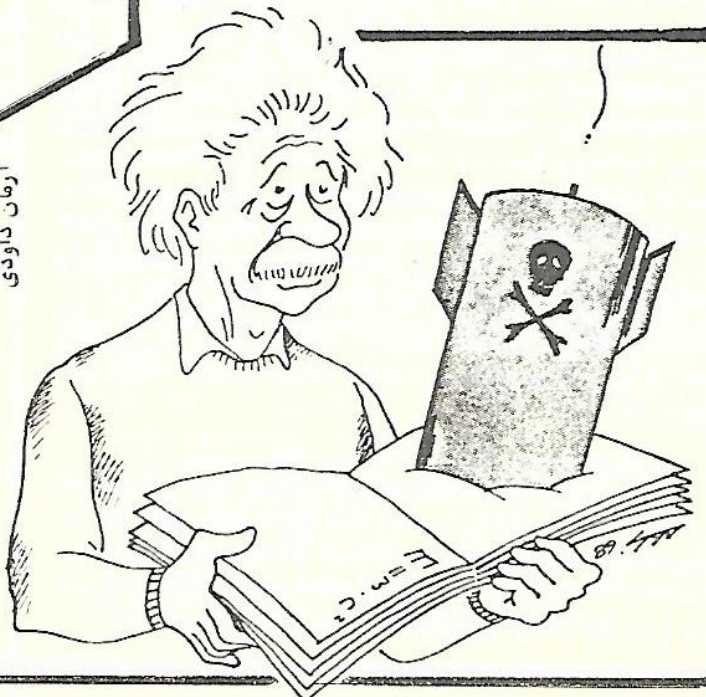


یوسپ (سوئیس) JUSP

اسودیا (یوگسلاوی) Smudja



آرمون داوودی

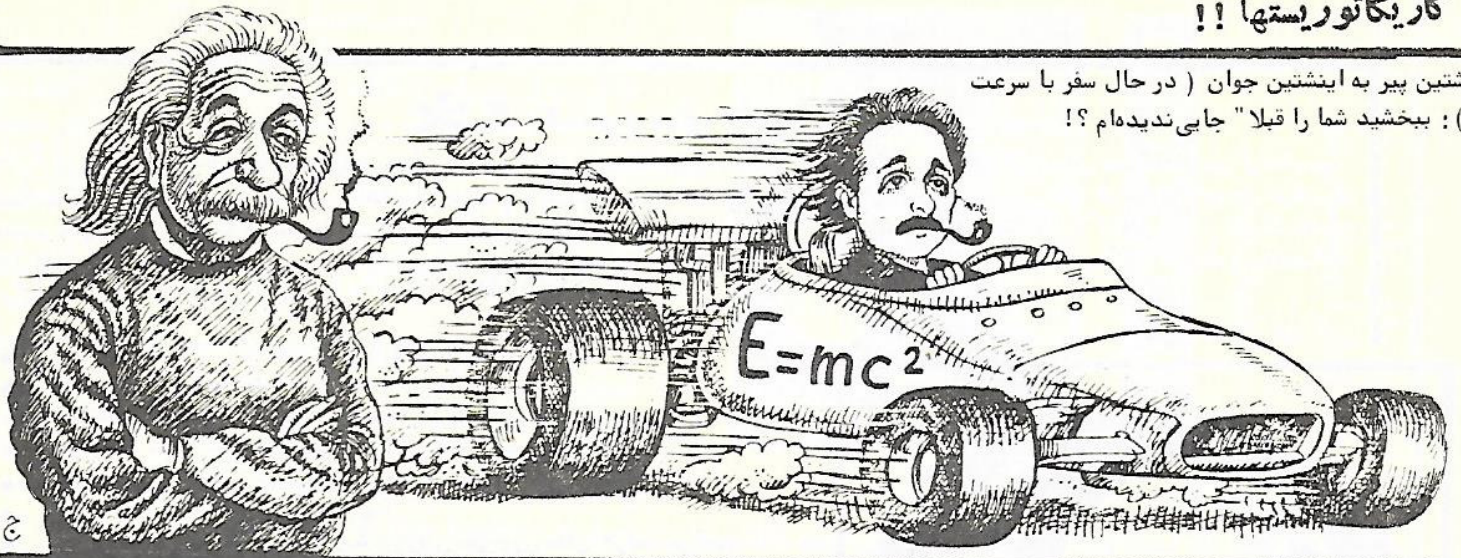


آرمان سرتوز (ترکیه) SERTÖZ Erhan

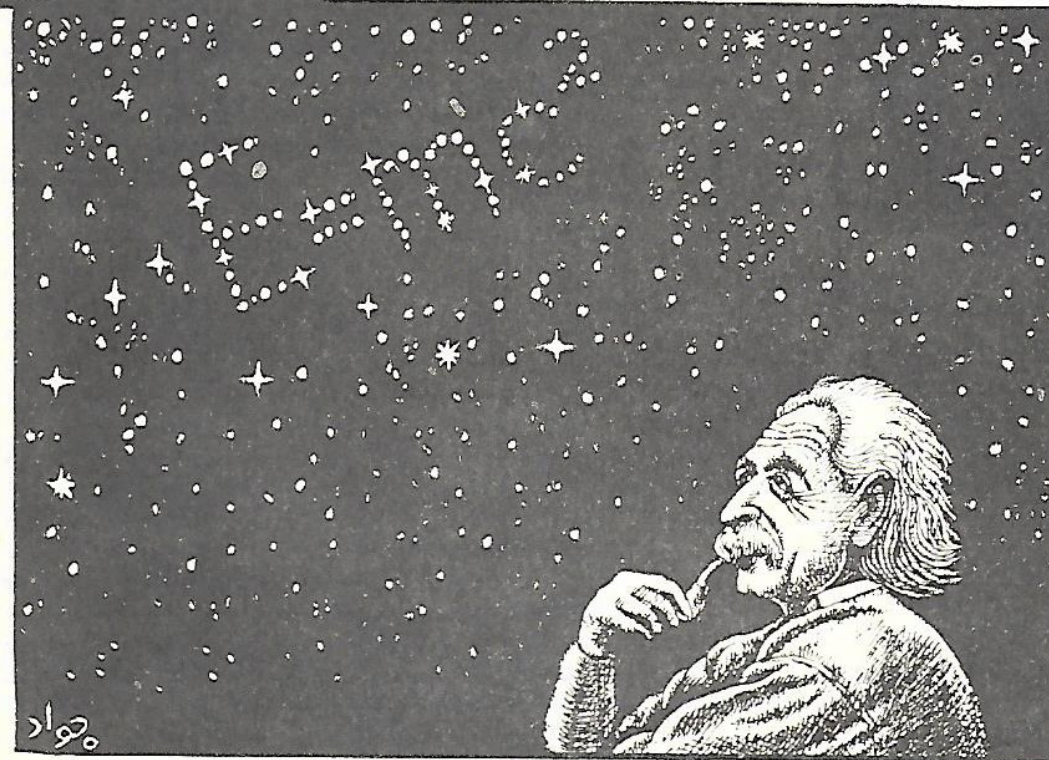
ٹی . بی



اینشتین پیر به اینشتین جوان (در حال سفر با سرعت نور) : ببخشید شما را قبلا " جایی ندیده‌ام !؟

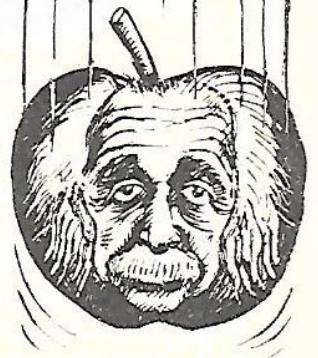


ج



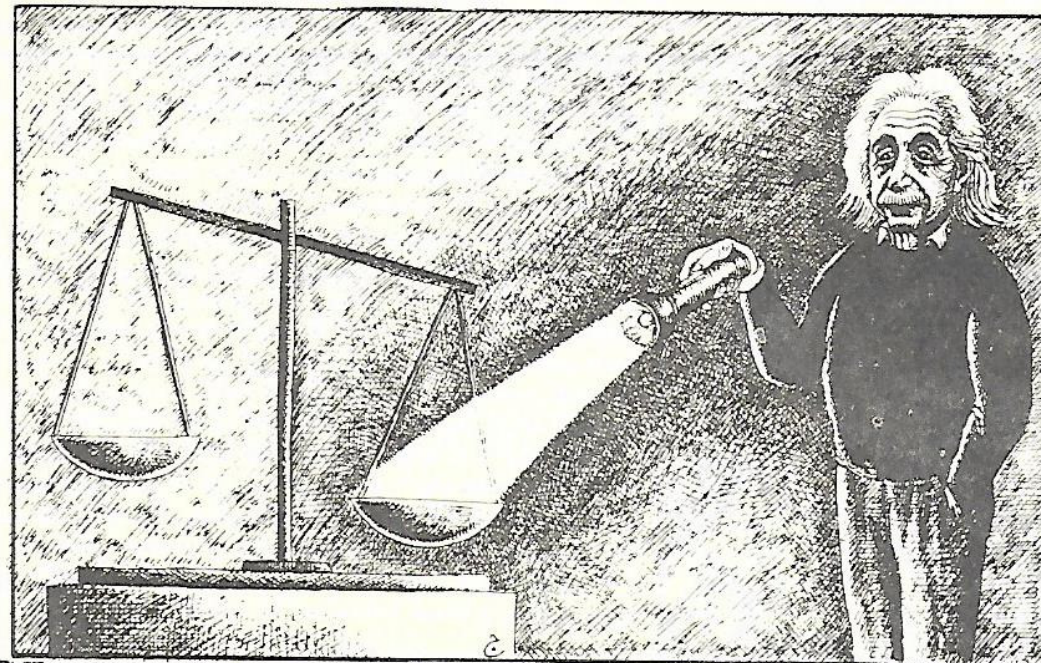
جواد

اینشتین قانون حادیه نیوتن را درهم ریخت .



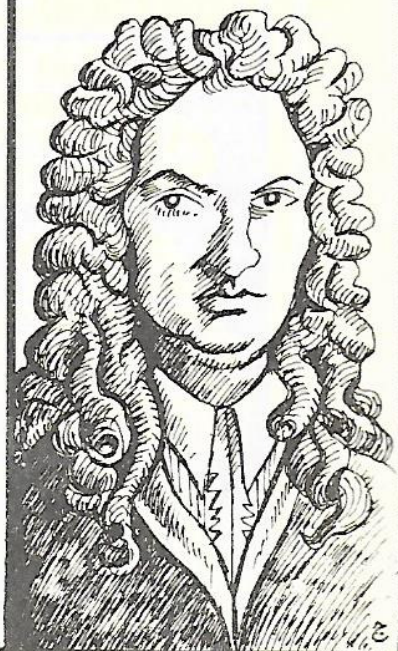
فصا نسی است

نیوتن



ج

نور وزن دارد

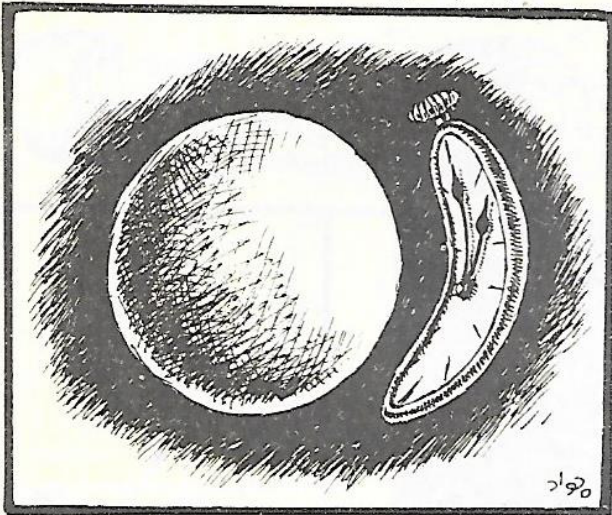


ج

✿ کاریکلماتورهای انشتینی!

در اینجا برخی از رئوس فرضیهی نسبیت را عیناً و بدون هیچگونه دستکاری از کتابهای علمی گوناگون برای شما گلچین کرده‌ایم، جملات فوق، بخودی خود به قدری طنزآمیز، عجیب و غریب! و به ظاهر بی‌ربط (ولی پرربط!) به نظر می‌رسند که نیاز به افزودن هرگونه تفسیر طنزآمیز را برطرف می‌سازند و بنوعی می‌توان این مطالب سوررئالیستی (!) را "کاریکلماتورهای انشتینی!" اطلاق کرد. تک تک نقل قول‌های علمی مزبور، سرشار از چنان جذابیت، شیرینی و ابهام است که مسلماً "هر خواننده" با ذوقی را (حتی اگر به فیزیک و ریاضیات بی‌علاقه باشد) به تعجب و تفکر درباره‌ی جهان اطرافش و خواهد داشت:

هر جسم عظیم فضا - زمان را خم می‌کند.



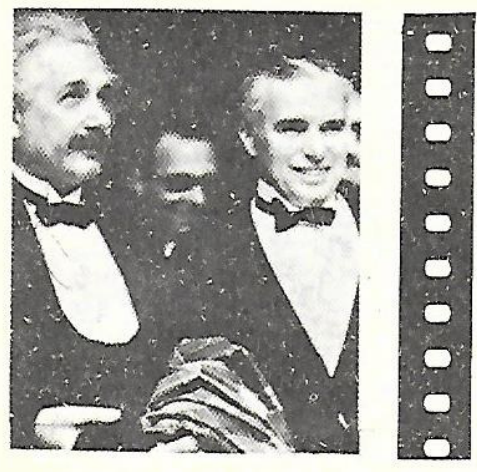
- * فضا خمیده، گرد و به شکل سطح بیرونی یک بادکنک است!
- * فضای خالی وجود ندارد!
- * فضا چیز نیست! فضا و زمان فقط برحسب خط‌کش و ساعت معنی پیدا می‌کنند!
- * چون فضا هست جاذبه وجود دارد، اگر فضا نبود جاذبه هم نبود!
- * اشیا فیزیکی در مکان قرار ندارند بلکه به صورت فضایی ممتد می‌باشند!
- * فضا و زمان به هم جوش خورده‌اند!
- * زمان بعد چهارم جهان است و ما در زمان نیز چون مکان حرکت می‌کنیم!
- * نور وزن دارد!
- * خورشید در فضا روی چیزی شبیه تپه (!) قرار دارد.
- * آنچه را ما "ساعت" به معنی واحد زمان می‌نامیم در واقع اندازه‌ای است در فضا!
- * در فضای کروی نور ستارگان به خط مستقیم حرکت نمی‌کند!
- * در فضای کروی کوتاهترین فاصله بین دو نقطه خط منحنی است نه مستقیم!
- * هر جسم عظیم فضا و زمان را خم می‌کند!
- * زمان نوعی انرژی است نه چیز دیگر!
- * ماده یعنی انرژی منجمد!
- * انرژی و جرم دو روی یک سکه‌اند!
- * در سفر با سرعت نور زمان ترمز می‌کند! و انسان هیچگاه پیر نمی‌شود!
- * در سفر با سرعت نور ۱ + ۱ برابر با ۲ نمی‌شود!
- * چون از هر حرکت متناوب می‌توان برای اندازه‌گیری زمان استفاده کرد قلب انسان را هم می‌توان نوعی ساعت دانست!!
- * ما حتی وقتی که ایستاده‌ایم در حال سقوط هستیم و این زمین‌است که با نیروی میلیونها راکت به جانب بالا شتاب می‌یابد و مانع از سقوط ما می‌شود!!
- * وزنی که بر کف پای خود حس می‌کنیم نیرویی است که از پائین به بالا تاثیر می‌کند نه از بالا به پائین!!
- * زمان حال مطلق وجود ندارد و آنچه در زمان حال ما می‌بینیم چیزی است که در گذشته رخ داده!
- * زمان مدت حرکت نور است در فضا!
- * در سرعت نور طول خط‌کش یا طول یک اتوبوس صفر می‌شود!
- * در سرعت نور انسان تبدیل به انرژی می‌شود!
- * در سرعتهای بالا، سرعت تبدیل به وزن و ماده تبدیل به انرژی می‌شود!
- * شتاب جسمی که سقوط می‌کند هیچ ارتباطی با جرم آن ندارد!
- * هر ناظر در هر لحظه از زمان خاص خود، برشی از فضا در داخل جای - گاه (مکان - زمان) انجام می‌دهد!
- * زمان حال معنی مطلق خود را برای جهانی که از لحاظ فضایی منبسط‌است از دست می‌دهد!
- * همزمانی مطلق حوادث دور از هم مفهوم بی‌معنایی است!
- * حرکت اجسام در مسیرهای خمیده (نظیر ویراژ دادن با اتومبیل!) ایجاد امواج جاذبه می‌کند!
- * سیب از درخت نه به علت نیروی جاذبه زمین (که نیوتن می‌گفت) بلکه به علت انحنای فضا - زمان سقوط می‌کند.

اینشتین: فضای خالی وجود ندارد!



* اینشتین روزی قرار شد برای بحث درباره‌ی شناخت فضا به منزل یکی از اعضاء فرهنگستان به برلین برود (گرچه اشتیاقی برای این‌گونه دیدارهای رسمی نداشت!) ساعت ۱۱ صبح زنگ در منزل پروفیسور را به صدا درآورد. مستخدم در را باز کرده و مثل بعضی نوکر و کلفتها که تصور می‌کنند اگر ارباب خود را بالا ببرند خودشان را بالا برده‌اند! بادی نوی غیغب انداخت و گفت: جناب آقای مشاور عالی فرهنگستان برلین در منزل تشریف ندارند و از اینشتین پرسید آیا میل دارد خود را معرفی کند و پیامی بگذارد؟ اینشتین جواب داد: چون قصد مزاحمت ندارم پیام لازم نیست مجدداً "خواهم آمد" و افزود: "با اجازه" شما کمی در پارک قدم می‌زنم باز مزاحم وقت شریف خواهم شد. ساعت ۲ بعدازظهر برگشت مستخدم گفت: ای وای! نا شما رفتید جناب آقای مشاور عالی تشریف آوردند ناهار میل کردند و چون نگفتم شما خواهید آمد، خوابیدند! اینشتین گفت: "هیچ عیبی ندارد، کمی بعد برمی‌گردم." باز هم برای قدم زدن رفت ساعت ۴ برگشت و این‌بار موفق به دیدار مشاور عالی شد، مشاور با دستیاری مستخدم را مورد ملامت قرار داد ولی اینشتین وساطت کرد و گفت: ایشان تفسیری ندارند مقصر اصلی خود من هستم که از اول خود را معرفی نکردم. اما خوشبختانه حوصله و پشتکارم نتیجه داد و توانستم آقای مشاور را ملاقات کنم!!

نیویورک ۱۹۳۱



* در ملاقاتی که بین اینشتین و چارلی چاپلین نابغه عالم
سینما صورت گرفت! اینشتین به چارلی چاپلین گفت: کار شما
خیلی مهم است زیرا مردم جهان از هر کشور و قومی که باشند
حرکات شما را می فهمند و تحسینتان می کنند .
و چارلی در جواب گفت :
ولی به نظر من کار شما خیلی مهمتر است زیرا مردم جهان
از هر کشور و قومی بدون آنکه حرفهای شما را بفهمند تحسینتان
می کنند !!

* * *
هرچه گنگتر، بهتر! ...

این هم لطیفه مورد علاقه اینشتین که تصادفاً به خودش
مربوط می شود: در یک سمینار علمی عده ای دانشمند و فیزیکدان
درباره تئوری نسبیت بحث و تبادل نظر می کردند نوبت
سخنرانی به یکی از اعضای هیئت علمی آقای "گستبرگ" رسید
وی طبق برداشت شخصی خود شروع به تشریح فرضیه نسبیت
نمود، موضوع را بیچاند، شکافت، کش داد و هی گفت و گفت
وقتی که سخنرانی تمام شد یکی از حضار با صدای بلند گفت:
آقای "گستبرگ" به شما تبریک می گویم! چون بعد از
شنیدن سخنان نغز شما برای من ثابت شده که شما حتی از خود
اینشتین هم نابغه تر و دانشمند ترید!!
- چگونه؟

- برای اینکه اگر حرفهای اینشتین را ۱۲ نفر در جهان
فهمیده باشند، حرفهای شما را حتی یک نفر هم نفهمیده!!

+ * *

اینشتین در اواخر عمر با تمام قدرت بر علیه اعمال نفوذ
دولت آمریکا و خصوصاً "کمیته مک کارتی" که هدفش محدود
کردن آزادی اندیشه بود، قیام کرده بود روزی گفت:
" اگر بار دیگر به دنیا بیاید ترجیح می دهد که فروشنده
دوره گرد یا کارگر لوله کش باشد، زیرا این اشخاص نسبت به
استادان دانشگاهها و روشنفکرانی که از دولت حقوق می گیرند
از نعمت آزادی نسبی برخوردار هستند!" و جالب توجه است
که بلافاصله بعد از انتشار این اعلامیه، اتحادیه کارگران
لوله کش شهر شیکاگو یک کارت عضویت افتخاری برای
اینشتین فرستاد !!

+ * *

انحنای عالم!

از اینشتین سؤال شد اگر با دوربینی قادر به دیدن بی-
نهایت باشید، چه خواهید دید؟
جواب داد: خودم را از پشت!!

زمین خوردن اینشتین!

روزی اینشتین غرق مطالعه کتابی بود و داشت پیاده به
طرف منزل می رفت، ناگاه باربری که بار سنگینی را حمل می-
کرد تنه محکمی به او زد و به زمینش انداخت. باربر بعد از
این واقعه بارش را زمین گذاشت و زیر بغل اینشتین را گرفت و
ضمن عذرخواهی به او گفت: انشاء... که صدمه ای ندیده ای؟!
اینشتین ضمن تکاندن گرد و خاک لباسش گفت: صدمه که
نه، فقط سمتی را که قبل از برخورد با شما طی می کردم گم
کرده ام!!

* * *

نکته جالب توجه اینکه این دانشمند بزرگ که با فرضیه
نسبیت خود انقلابی در جهان دانش بپا کرد، در شرایطی کار
می کرد که برای هر دانشمند دیگری غیر ممکن بود! او نه با
فیزیکدانان حرفه ای تماس داشت (تا ۳۰ سالگی هرگز فیزیکدانی
را ندیده بود!) و نه به کتابها و مجلات علمی مورد نیاز
دسترسی داشت! زیرا که آن کتابها نه در کتابخانه دفتر
ثبت (محل کارش) یافت می شدند و نه حتی در کتابخانه
دانشگاه برن! نه از هدایت همکاران خود برخوردار بود و نه
از تشویق کسی دیگر. در فیزیک فقط به خودمتکی بود و کس
دیگری را نداشت که به او تکیه کند! اکتشافات او چنان خلاف
عرف بود که به نظر فیزیکدانان حرفه ای، با شغلی که او به
عنوان یک کارمند جزء در دفتر ثبت علائم داشت سازگار
نمی نمود!

* * *
کمروئی!

اینشتین در امور شخصی کمرو کم حرف و متواضع بود، اما
در مباحث علمی با استادان فن هیچگاه در نمی ماند.

* * *

اینشتین از اوضاع ناسف انگیز جهانی همیشه رنج می برد و
شاید بتوان همه رنج و تلخکامی او را در این داستان خلاصه
کرد که در آن اوقات بیشتر جنبه شوخی و مزاح آن مورد توجه
قرار گرفته بود، وقتی یکی از خبرنگاران روزنامه از او پرسیده
بود آیا به نظر شما در جنگ سوم جهانی سلاح اتمی به کار
خواهد رفت یا نه؟ جواب داده بود:

" من درباره سلاحی که در جنگ سوم جهانی به کار خواهد
رفت چیزی نمی دانم ولی حدس می زنم که سلاح جنگ چهارم
بین المللی سنگ چخماق باشد!"

* * *

از اینشتین سؤال شد: فضای چهار بعدی یعنی چه؟ و
در جایی که ما با سه بعد بیشتر (طول و عرض و ارتفاع) سرو
کار نداریم چگونه می توان فضای چهار بعدی را تجسم کرد؟
گفت: مگر شما تصویر اشکال سه بعدی را در روی کاغذ، دو
بعدی و مسطح نمی بینید؟

- بله!

- خب، به همان شکل، اجسام سه بعدی که ما با آنها
سر و کار داریم، در واقع تصویر اجسام چهار بعدی هستند!

* * *

ماهگیری اینشتین!

یک روز تعطیل هوس ماهگیری به سر اینشتین زد. از این
رو کنار رودخانه ای در خارج از شهر رفت و قلاب ماهگیری را
به آب انداخت. پس از ساعتی عابری به او نزدیک شد و پرسید:
- ببخشید آقا، تا حالا چند تا ماهی گرفته ای؟!
اینشتین جواب داد:
- اگر اینو بگیرم، با ۹ تای دیگه ای که قراره بگیرم جمعا"
میشه ده تا!!

آزمایش های جهت آور !!



می نگریم در حقیقت زمانی را هم پشت سر می گذاریم هر چه بعد مسافت بیشتر باشد بعد زمانی نیز بیشتر می شود از اینرو محاسبه حداکانه زمان و فضا عملی نیست و در کنار محاسبه ابعاد فضایی (طول عرض - ارتفاع) بعد زمانی را نیز به عنوان بعد چهارم باید در نظر گرفت !!

* در خصوص تبدیل انرژی به حرم و بالعکس:

به هر چیز انرژی بدهیم جرمش زیاد می شود مثلا " اگر ساعتی را کوک کنیم چون انرژی می گیرد وزنش هم به مقدار جزئی زیاد می شود! به تدریج که ساعت کار می کند آن وزن اضافه از بین می رود! همین طور تکه آهن گداخته بیش از آهن سرد و یک استکان جای داغ بیشتر از جای سرد وزن دارد! چایی که سرد شود جرم اضافه اش هم از بین می رود! خود شما هم اگر با اتومبیلی هرچه سریعتر حرکت کنید وزنتان بیشتر می شود!

* در خصوص مقایسه سرعت نور و سرعت صوت:

ساده ترین آزمایش همان مشاهده رعد و برق است که چون از کودکی به آن عادت کرده ایم ظاهرا " چیزی غیر عادی در آن نمی بینیم! در صورتی که از نظر فیزیکی علت اینکه اول شعاع نور صاعقه را می بینیم و بعد صدای غرش رعد را می شنویم این است که سرعت نور خیلی بیشتر از سرعت صوت است و در واقع این دو واقعه به ظاهر دور از هم و فاصله دار (ایجاد جرقه و صدای انفجار) کاملا " همزمان می باشند .

* در خصوص معمای سرعت نور:

سرعت نور بالاترین سرعتهاست و هیچ متحرکی قادر نیست سریع تر از آن حرکت کند . از نقطه نظر " عقل سلیم " و حواس عادی . حقایق مربوط به سرعت نور عجیب و باور نکردنی هستند! مثلا " اگر شخصی روی پلکانهای یک پله برقی فقط بایستد دیرتر از شخصی که در عین حال به کمک پاهای خود نیز از پله ها بالا می رود به مقصد خواهد رسید . اما اگر به فرض محال پله برقی مزبور با سرعت نور حرکت می کرد شما چه روی پله فقط می ایستادید و چه با پای خودتان نیز از آنها بالا می رفتید در یک زمان به مقصد می رسیدید! در واقع قانون جمع و تفریق سرعتها در مورد سرعت نور صدق نمی کند .

* در خصوص اختلاف جاذبه اینشتینی و جاذبه نیوتونی:

فرض کنیم کودکی در قطعه زمینی کوچکی مشغول تپله بازی است . زمین ناهموار و دارای تپه و پستی ها و بلندیهای بسیار است . ناظری که از بالای طبقه دهم به کودک و بازی او نگاه می کند نمی تواند نا - همواریهای زمین را ببیند و چون تپله ها را می بیند که از بعضی قسمتهای

اینشتین برای اثبات و همچنین ساده کردن نظریات به ظاهر غیر قابل فهم! به برخی آزمایشها و مثالهای بسیار ساده و قابل فهم (اعم از خیالی یا واقعی!) متوسل می شد که درک و تجسم آنها برای همه امکان پذیر است و می تواند طرز فکر فیزیکی انسان را دگرگون سازد . نتیجه گیری آزمایشها به قدری دور از انتظار است که می توان آنها را داستانهای علمی - تخیلی طنزآمیز! محسوب کرد . در اینجا ذکر چند نائی از آنها خالی از لطف نیست:

* در خصوص کند شدن زمان بر اثر سرعت نور:

اگر ازدو برادر دو قلو یکی در زمین بماند و دیگری با سرعتی در حدود سرعت نور دست به سفر فضایی بزند و مثلا " در مدت ۵ سال به ستاره های برود و به زمین برگردد خواهد دید ۷۵ سال به سن برادر دو قلوئی زمینی اش اضافه شده! و این اختلاف زمانی را " انبساط زمانی " می گویند .

* در خصوص کند شدن زمان بر اثر نیروی جاذبه:

زمان در سطح زمین به علت نیروی جاذبه بیشتر، دیرتر از قسمت های فوقانی و فضای بالای زمین می گذرد، مثلا " کسانی که در طبقه همکف یک آسمانخراش زندگی می کنند از کسانی که در طبقات بالا ساکنند به مقدار جزئی جوانتر خواهند ماند! این موضوع از طریق آزمایش در ساختمان ۱۰۲ طبقه امپایراستیت نیویورک به اثبات رسیده به این شکل که دو عدد ساعت اتمی بسیار حساس یکی در طبقه اول و دیگری در طبقه ۱۰۲ کار گذاشته شد و اختلاف زمانی بسیار جزئی در ساعتها مشاهده شد! در آن زمان به شوخی می گفتند منشی طبقه اول امپایراستیت از همزاد خود در طبقه آخر جوانتر خواهد ماند! به همین شکل در خورشید چون جاذبه اش از زمین بیشتر است زمان کندتر و برعکس در ماه زمان تندتر از زمین سپری می شود!

* در خصوص زمان حال نسبی و اتصال زمان - فضا:

ما خورشید را آنقدر که ۸ دقیقه قبل بوده می بینیم! نزدیکترین ستاره را آنطور که ۴/۵ سال پیش بوده و همین طور برخی ستارگان را آنطور که هزاران سال پیش وجود داشتند می بینیم و چه بسا الان که نور آنها را می بینیم نابود شده باشد! آنچه ما در زمان حال دریافت می کنیم وقایعی است که در گذشته رخ داده است وقتی به ستاره ای

ملیت اینشتین!

مساله ملیت اینشتین هم واقعا " داستان جالبی دارد! کلا " او زیاد در قید و بند ملیت نبود و بطور مطلق خود را متعلق به هیچ نژاد و ملت و مذهب و مرای نمی پنداشت او دوست داشت بی طرف و در تابعیت تمام جهان باشد! در طول زندگیش از ۱۵ تا ۲۱ سالگی بی وطن بود! در ۴۷ سالگی هم آلمانی بود و هم سوئیسی! یکبار در ۱۵ سالگی و یکبار هم در ۵۴ سالگی ترک تابعیت آلمانی را کرد . در آمریکا هم بعد از ۷ سال اقامت هنوز شناسنامه آمریکائی نداشت! و در سال ۱۹۴۰ در ۶۶ سالگی سرانجام قادر به کسب تابعیت آمریکائی شد!!

در خصوص ملیتش، اینشتین روزی به شوخی، به سردبیر روزنامه تایمز لندن مقاله ای نوشت به این مضمون: روشی که روزنامه تایمز برای شناساندن من پیش گرفته نشانگر قدرت تصور دلپذیر نویسنده تان می باشد، در اینجا هم برای تفریح خواننده، کاربرد دیگری از اصل نسبیت دیده می شد! اما اگر روزگاری من عامل وحشت و موجب نفرت محسوب شوم، بلافاصله عناوین " من جای خود را عوض کرده و در آلمان " یهودی سوئیسی " و در انگلستان " فردی آلمانی " شناخته خواهم شد!!

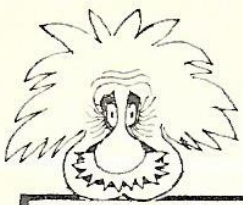
اینشتین به ممالک مختلف جهان سفر کرده بود روزی خبرنگاری از او پرسید: شما که به کشورهای گوناگون رفته اید آیا چیزی غیر عادی در جایی دیده اید؟ گفت: نه من در هیچ مملکتی چیز عجیب و غیر عادی ندیدم جز در وطن خودم و در جلسات آکادمی علوم برلن!!

مشکل تلفظ نام اینشتین!

از آنجایی که تئوریهای این نابغه صلح دوست همیشه بحث انگیز و مساله ساز بوده، تلفظ نام او نیز (حداقل در ایران) نظیر تئوری - هایش به صورت معادله چند مجهولی درآمده است! و تاکنون نام او به طرق زیر در کتب و نشریات علمی و غیر علمی کشور ما آمده است: اینشتن، انشتین، انشتن، انشتاین، اینشتین، اینشتاین (که در ایران بیشتر به این نام شهرت دارد و به نظر می رسد از همه غلط تر باشد!)

اینشتین به پول اهمیت نمی داد . روزی محله معروف امریکائی " امریکن " به او پیشنهاد کرد در مقابل مبلغ هنگفتی مقاله ای به دلخواه برای مجله بنویسد و اینشتین رو به زش کرد و گفت: "عجب! این همه پول را می خواهم چه کنم! مگر من تاجرمن؟! "

به موازات جنجالی که نظریه نسبی اینشتن در دنیا پیا کرده، بیشترین تلاش در تاریخ علم نیز در جهت رد نظریات وی صورت گرفته است . و اینشتن ضمن اطمینان به عقاید و نظریاتش، انتقاد و آسیب پذیری خود را نیز می پذیرفت . روزی درباره نوشته های تحت عنوان " یکصد دلیل برضد اینشتین " با خشکی اظهار داشت: یکی کفایت می کند!



خواهیم دید در آن حالت که بهم خوردن گلوله‌ها با صدای بلند به نظر ما می‌آید، آنها فاصله قابل ملاحظه‌ای از یکدیگر دارند! نه تنها دو گلوله بیلبارد هرگز بهم نمی‌خورند بلکه اتمهای یک قطعه آهن که این همه سفت و بهم‌فشرده به‌نظر می‌رسند از هم فاصله دارند و دائماً در حرکتند و هرگز بهم نمی‌خورند! آنچه را که ما "بهم خوردن" می‌شماریم مربوط به نانوایی حواس ماست! ومثلاً "وقتی شخصی عصبانی، سیلی محکمی نو گوش حریفش می‌خواباند! از نظر علمی حلق دارد بگوید که دست او هرگز صورت طرف را لمس نکرده است!!

* در خصوص انحنای فضا - زمان در اثر حادیه متقابل: یک ورقه لاستیکی را که مثل توری زیر پای بندبازان گسترده شده نجسم کنید سپس چند گلوله فلزی (به نشانه ستارگان و سیارات) روی آن قرار دهید. گلوله‌ها در اثر وزن، مختصری فرو می‌روند و به سوی هم می‌غلطند هرچه گلوله‌ها سنگین‌تر و فاصله آنها کمتر باشد سرعت نزدیک شدن گلوله‌ها بیشتر خواهد بود. این مدل که معترف انحنای فضا است تخیل ما را تقویت می‌کند و به همین شکل خورشید فضا - زمان را خم می‌کند و این خمیدگی‌ها بر حرکات اجسام محاور آن (ستارگان) تاثیر می‌گذارد! همانطور که ماهی وقتی در دریا شنا می‌کند آب اطراف خود را به حرکت در می‌آورد یک ستاره و یا کهکشان هم نظام هندسی فضا - زمانی را که در آن سیر می‌کند تغییر می‌دهد!

* در خصوص برابری شتاب و حادیه: هیچ فرقی بین کسی که روی زمین ایستاده با کسی که با سرعت معینی در سفینه‌ای حرکت می‌کند وجود ندارد! مثلاً "شما چه درون آسانسوری باشید که با شتاب فزاینده در فضا بالا می‌رود و چه بر روی زمین بایستید شرایط فرق نمی‌کند. درون آسانسور پاهای شما به کف آسانسور می‌خکوب می‌شود (مثل موقعی که تحت تاثیر نیروی حادیه بر کف زمین ایستاده‌اید) درون آسانسور اگر به بالا ببرید کف آسانسور بالا خواهد آمد و به پاهای شما خواهد خورد! (مثل موقعی که به روی زمین ببرید و سر جای شما فرود بیاید) درون آسانسور اگر خودکاری را از دست رها کنید به کف آسانسور خواهد افتاد (در روی زمین هم همینطور!) در هر دو حال هیچ وسیله‌ای نیست که تشخیص دهید آیا تحت تاثیر حرکت رو به بالای آسانسور هستید (شتاب) یا تحت تاثیر نیروی حادیه زمین! و در واقع اگر آسانسور به زمین هم متصل باشد همین اتفاقها می‌افتد! شتاب گرفتن شما درون آسانسور با ایستادن شما بر روی زمین برابر است و این یعنی برابری شتاب و حادیه! به عبارت دیگر اصلاً "نیروی به نام نیروی حادیه وجود ندارد و جاذبه جزو جبرجسم (شتاب) است! حرکات سیارات نتیجه خاصیت جبری است که در خود آنها نهفته و مسیر حرکت آنها را خواص هندسی فضا معین می‌سازد!!

زمین دوری می‌کنند و به طرف قسمتهای دیگر منحرف می‌شوند ممکن است فکر کنید که "نیروی" بر روی تپله‌ها تاثیر دارد که آنها را از بعضی نقاط زمین دفع و به طرف بعضی نقاط جذب می‌کند. اما ناظری که روی زمین باشد فوراً می‌فهمد که حرکت تپله‌ها بر روی زمین تابع نا - همواریهای زمین است. در این داستان "نیوتن" ناظر طبقه دهم است که قوه‌ای را در کار می‌داند و "اینشتین" ناظر روی زمین که هیچ قوه‌ای را در کار نمی‌داند و فقط خواص هندسی و ناهمواریها را علت می‌داند! در این مثال همچنین می‌توان خورشید را بر روی قله یک تپه مجسم کرد و تپله‌ها را به منزله سیارات و ستارگان که چون نمی‌توانند از تپه‌ها بالا بروند سعی می‌کنند آن را دور بزنند!!

* در خصوص نسبی بودن اندازه‌گیری: اندازه‌گیری دارای اعتبار و صحت مطلق نبوده و بستگی به حرکت ناظر دارد. یک خط کش فلزی مستقیم و سفت، ممکن است برای ناظر دیگر کج و معوج! به نظر آید. مثلاً "هیچ فرق نمی‌کند به حای خط کش فلزی از یک مار ماهی زنده! که در حال پیچ و تاب خوردن است، به عنوان واحد طول استفاده شود و نتیجه حاصله از هر دو اندازه‌گیری یکی است! در هندسه کروی غیر اقلیدسی، از نظر یک ناظر متحرک خط کش فلزی هم مانند مار ماهی می‌تواند در پیچ و تاب باشد!!

* در خصوص "جرم" و "وزن": ظاهراً "جرم" و "وزن" یکسانند اما با اندازه‌گیری دقیق به تفاوت جرم و وزن پی می‌بریم. آنچه که به وسیله یک ترازوی دوکفه‌ای انجام می‌گیرد جرم جسم است (در واقع میوه فروش حرم برتقال یا هندوانه را برای شما می‌کشد نه وزنش را!) که با تعویض محل و تغییر نیروی حادیه مقدار آن تغییر نمی‌کند (اما قیمتش نسبت به بالای شهر یا پائین شهر فرق می‌کند!!) و آن اندازه‌گیری که به وسیله ترازوی فیزیکی انجام می‌گیرد وزن جسم یا شدت نیروی حادیه زمین است که با تغییر محل و تغییر نیروی حادیه، وزن هم تغییر می‌کند مثلاً "یک قطعه سرب اگر به وسیله ترازوی فیزیکی در تهران ۱۰ کیلو وزن داشته باشد در قطبین بیشتر از ۱۰ کیلو (به علت حادیه بیشتر) و در استوا کمتر از ۱۰ کیلو (به علت حادیه کمتر) وزن خواهد داشت! پس از نظرافتصادی مقرون به صرفه است که همیشه در نواحی خط استوا خرید کنید چون وزن کالا کمتر از مقدار واقعی خواهد بود!

* در خصوص درک اشتباه، از مشاهده بهم خوردن دو چیز: هیچوقت دو "چیز" بهم نمی‌خورد، هر وقت آنها خیلی بهم نزدیک شوند هر دو راهش را تغییر داده و از هم دور می‌گردند! دو گلوله بیلبارد هرگز بهم نمی‌خورند و اگر با وسایل دقیق مطالعه کنیم

اینشتین جسمی ضعیف و بیمارگونه داشت که بدون شک قسمتی از آن نتیجه بدخوراکیش بود! زیرا به سبب بی‌زنی (!) ترتیب غذایش به دست رستورانهای زمان جنگ برلین افتاده بود! (در ۱۹۱۴ هم - زمان با آغاز جنگ جهانی اول او و همسرش از هم جدا شدند). گرچه زناشویی دوم او نسبتاً "نیک فرجام بود ولی به طور کلی زندگی زناشویی مردان بزرگ همیشه مساله‌ساز بوده و در این مورد "تیجه" فیلسوف آلمانی گفته است: راستش را بخواهید فیلسوف زن دار موجود مضحکی است!!

درگرماگرم هیاهوی فرضیه نسبیت روزی در شهر نیویورک مسافری از راننده اتوبوس می‌پرسد: آیا میدان واشنگتن تا اینجا دور است یا نزدیک؟ راننده جواب می‌دهد: طبق اظهار اینشتین کلمه دور مفهوم نسبی دارد، بستگی به این دارد که شما عجله داشته باشید یا خیر!!

اصولاً اینشتین از کسانی که در مجالس میهمانی و جشنها مسائل علمی را وسیله شیرین زبانی یا فضل فروشی قرار می‌دادند خوشش نمی‌آمد، یکبار بانوئی از علیا مخدرات مشهور برلین او را به صرف شام دعوت کرد و برای اینکه اینشتین دعوتش را بپذیرد خانم نام گروهی از مشاهیر و معارف و اشخاص مهم و باصطلاح کله گنده را که قرار بود در این ضیافت مهم حضور یابند ذکر کرد. اینشتین در جواب گفت: با این ترتیب انتظار دارید منم یکی از وسایل تزئین میز شام شما بشوم!؟

با شروع جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) اینشتین چون از همسرش جدا شده بود، اکثراً "مجبور بود در رستورانها غذا بخورد. به همین خاطر درباره او جوکهای رستورانی زیادی ساخته شده که مشهورترین آنها از این قرار است:

روزی اینشتین وارد رستوران شد، گارسون لیست غذا را جلوی او گذاشت و چون اینشتین عینک به همراه نداشت به گارسون گفت: متأسفانه من نمی‌توانم لیست غذا را بخوانم لطفاً شما برایم بخوانید و گارسون که اینشتین را نمی‌شناخت گفت: قربان متأسفانه منم مثل شما بیسوادم!!

با وجودی که یهودی‌ها اینشتین را به خود منسوب می‌کردند اما اینشتین هیچگاه به طور جدی خود را یک یهودی احساس نمی‌کرد. جدی نگرفتن مسائل و شوخ طبعی اینشتین موجب می‌شد یهودیان هم به دیده تردید به او بنگرند. برخی از متعصبین یهودی بر او خرده می‌گرفتند که او آداب و سنن قوم یهود را نه تنها مراعات نمی‌کند بلکه گاهی جرات و جسارت را تا آنجا می‌رساند که این مراسم را مورد شوخی و مزاح قرار می‌دهد!

به علت برجسب "نامفهوم" که به تئوریهای اینشتین زده می‌شد و نیز به خاطر تبلیغات درست یا غلطی که در مورد گنگ بودن فرضیه نسبیت به راه افتاده بود، معمول شده بود به جای کلمه "نامفهوم" اسم اینشتین به کار برده می‌شد! مثلاً "وقتی می‌خواستند بگویند چیزی گنگ و ناراست می‌گفتند: عین مطالب "اینشتین" است!!

❁ شوخی با فرضیه نسبیت!

اینشتین: بطور کلی در عالم خط مستقیم وجود ندارد!
راننده تاکسی: بکلی تکذیب می‌کنم!!

* * *

اینشتین: فضای خالی وجود ندارد!
مستاجر خانه بدوش: آپارتمان خالی هم همینطور!

* * *

اینشتین: در سفر با سرعت نور، انسان مشکلی به‌نام پیر شدن نخواهد داشت!
توصیه: پارتی! داشته باش، سرعت مهم نیست!

* * *

اینشتین: زمان نسبی است، گاهی تند کند می‌گذرد، گاهی تند!!
مستاجر بینوا: کاملا" صحیح است! از نظر صاحب‌خونه کند می‌گذرد، از نظر مستاجر تند!!

* * *

اینشتین: سرعت نور به‌قدری زیاد است که هیچ چیز به آن نمی‌رسد!
مثال: عین نرخ اجناس که همیشه جلوتر از حقوق کارمندا در حرکت است!

* * *

اینشتین: اندازه امری نسبی است و طول آن نسبت به اندازه دیگر تعیین می‌شود.
مشتری: مثل اندازه نانهای سنگک که اگر پول اضافی به شاطر ندهید نه درازتر می‌شوند نه خاشخاشی!

* * *

اینشتین: وزن (جرم) اجسام در اثر سرعت افزایش می‌یابد!
نتیجه اخلاقی: بی‌دلیل نیست قصابها گوشت را توی کپه ترازو پرت می‌کنند!!

* * *

اینشتین: همه چیز نسبی است و سنجش آن بستگی به چیز دیگر دارد.
مشتری: مثل قیمت اجناس که بستگی دارد به اینکه از کجای تهران خرید کرده باشی!!

* * *

اینشتین: کسی که با سرعت نور حرکت کند هیچگاه پیر نمی‌شود!
پیرزن: الهی پیرشی ننه جون، با این فرضیهات!

* * *

اینشتین: فرمول بمب اتم را بر حسب تصادف پیدا کردم.
رئیس جمهور وقت امریکا: و ما هم تصادفا" انداختیمش روی سر مردم هیروشیما!!

با همکاری: محمد پورثانی

در گفتگویی بین اینشتین و برنارد شاو (نویسنده شوخ‌طبع و حاضر جواب انگلیسی) شاو به اینشتین گفت: بگوئید بینم اینشتین عزیز، آیا شما خودتان چیزهایی را که می‌نویسید می‌فهمید؟ اینشتین بلافاصله لبخندی زد جواب داد: بله... به‌همان اندازه که شما از داستانهایتان سردر می‌آورید!

شهرت اینشتین به قدرت عالمگیر شده بود که وقتی دو دانشجو فیزیک می‌خواستند نامهای به او بفرستند، روی پاکت بدون ذکر آدرس کامل، فقط نوشتند: اروپا - آقای آلبرت اینشتین! و با توجه به اینکه اینشتین مدام در حال سفر و جابجایی بود، درکمال تعجب نامه بدون کوچکترین تاخیری به دستش رسید که این به واسطه شهرت اینشتین بود نه زرنگی بستگی!!

زمان نسبی است!

اینشتین عقیده داشت که " زمان هم مثل حرکت نسبی است" و در توجیه این نظریه به شوخی می‌گفت: همه می‌دانند که استعمال دخانیات عمر را کم می‌کند و منی که الان هفتاد سال دارم که چهل و پنج سال از این هفتاد سال را پیپ کشیده‌ام، اگر پیپ نمی‌کشیدم شاید حالا نود سال داشتم!!

قیافه جدید!

روزی اینشتین به سلمانی رفت و دستور داد که آرایشگر موهای انبوه سفیدش را کوتاه کند. سلمانی طبق دستور او مقدار زیادی از موهایش را زد. وقتی اینشتین به منزل برگشت زتش با تعجب گفت: چرا موهایت را اینقدر کوتاه کردی، قیافهات به‌کلی عوض شده، من اول تراشناختم. اینشتین گفت: درست می‌گی، خودم هم توی مغازه سلمانی وقتی تو آینه نگاه کردم، خودم را از صدایم شناختم!!

نازی‌ها پس از مصادره منزل اینشتین، در روزنامه‌ها با بوق و کرنا اعلام کردند: خانه اینشتین محل توطئه‌های کمونیستی بوده و در آنجا اسلحه نگهداری می‌شده! البته اسلحه ادعایی نازی‌ها که عکس آن در صفحات اول روزنامه‌ها چاپ شده بود چیزی نبود جز یک عدد چاقوی آشپزخانه زنگ زده!!

هیئت رئیسه انجمن " مارک تواین" به اینشتین پیشنهاد کرد که نایب رئیس افتخاری آن انجمن را بپذیرد ولی وقتی مطلع شد که نظیر همین مقام افتخاری را به " موسولینی" دیکتاتور ایتالیای پیشهاد کرده‌اند، اینشتین ضمن رد پیشنهاد گفت: نداشتن چنین عنوان افتخاری را افتخاری (!) بزرگتر برای خود می‌دانم!

اینشتین در اواخر عمر خود به علت انتقاد از سیاستهای جنگ طلبانه امریکا مورد حملات زیادی قرار گرفت و حتی روزی یکی از سنا تورها او را فردی آلمانی الاصل و ضد امریکایی که از نظر سیاسی نافع العقل و دارای تفکرات کمونیستی است، خطاب کرد. در این خصوص اینشتین در مصاحبه‌ای به هیکل روزنامه نگار مصری گفته بود: واقعا" مسخره است! اینها خودشان از اروپا آمده و مملکت سرخ‌پوست‌های بیچاره را تصاحب کرده‌اند، آن وقت به تبار آلمانی من ایراد می‌گیرند!!

* * *

اینشتین به‌علت یهودی بودنش از گزند برجسب " صهیونیست" در امان نبود، از اینرو در درگیریهای بین اعراب و اسرائیلیها غالبا" از اعراب طرفداری می‌کرد که مورد اعتراض یهودیهایی ساکن اسرائیل واقع می‌شد در این خصوص او در مصاحبه‌ای با هیکل روزنامه نگار عرب در سال ۱۹۵۲ چنین گفته: " من نه اسرائیلی هستم و نه صهیونیست! من یک انسان هستم و تعصب خاصی هم نسبت به وطن قوم یهود ندارم، موضع من هم در قبال قوم یهود و هم فلسطینیها و اعراب یک موضع انسانی است. من فکر می‌کردم قدرتهای بزرگ خواهند توانست مساله فلسطینیها و اسرائیلیها را حل کنند و مثل اینکه دارند به نفع خود اوضاع آنجا را پیچیده‌تر می‌کنند که باعث ناسف است". جالب است بدانید وقتی متناخیم بگین " تروریست معروف در سال ۱۹۴۸ به امریکا آمد، اینشتین با چاپ نامه‌ای در روزنامه‌ها به دیدار بگین از امریکا اعتراض کرد و علیرغم اصرار " بگین" اینشتین " او را به حضور نپذیرفت..."

* * *

اینشتین روزی به‌هنگامی که با استقبال شدید خانمهای نیویورکی مواجه شد به شوخی گفت: خانمهای نیویورک معمولا" خیلی تابع مد هستند و ظاهرا" امسال نظریه نسبی جزو مدها می‌باشد!!

طنز روزگار این بود که اینشتین "نسبی اندیش" با هیتلر "مطلق اندیش" معاصر باشد! اولی با اندیشه "چهاربعدی" و به دوراز هرگونه تعصب، دیگری با اندیشه "تک بعدی" و سرشار از کینه و تعصب!! چه بسا اگر هیتلر بر سر راه اینشتین قرار نمی گرفت بسیاری دیگر از رازهای طبیعت که هنوز ناشناخته اند توسط این دانشمند بزرگ کشف می شد. اما افسوس که چنین نشد و وقتی اینشتین دید هیتلر برای سر او جایزه تعیین کرده از این همه خشونت و کینه توزی روحش عمیقاً آزرده شد و نامدتها یارای فکر کردن به مسائل علمی را نداشت!

اینشتین به شوخی می گفت: "عقل بشری هم مانند فضا گرد و نسبی است!! از اینرو باید نسبی اندیشید و احکام مطلق صادر نکرد." در حقیقت فروتنی و صفای باطن اینشتین که از بینش نسبی او ناشی می شد هم یک تواضع اخلاقی بود و هم یک تواضع علمی - فیزیکی!!

مخالفان نسبیت مدعی بوده و هستند که چون در نسبیت اینشتین مطلق وجود ندارد پس خوب و بد مطلق هم وجود ندارد و یک آدم بد و یک جنایتکار هم ممکن است نسبتاً "حق" داشته باشد! در صورتی که اینشتین به هیچوجه ادعا نمی کرد مطلق وجود ندارد و یا همه چیز نسبی است! و بارها گفته بود نسبیت نام بدی برای نظریه اش است و برعکس آن را باید نظریه "پایر جایی" نامید نه "نسبی"! اینشتین با "مطلق" انگاشتن سرعت نور و انحنا ی فضا، برخی مفهوم های مطلق و دست و پاگیر سابق را نظیر فضا و زمان و حرکت مطلق کنار گذارد و با نسبی تلقی کردن آنها اشتباه چندین ساله ستاره شناسان و فیزیکدانان مطلق گرا را تصحیح کرد و در واقع چیزی که او کشف کرد "مطلق" بود! سوای عقاید فیزیکیش، اینشتین "نسبی" اندیش هرگز دست از این اعتقادات "مطلق" خود برنداشت که: بدی بدیست و خوبی خوبی، و جنایتکاری چون "هیتلر" یک جنایتکار بتمام معنی است!!

حقیقت مطلق

کشیشی از اینشتین پرسید:
در فرضیه نسبیت اعتقاد به حقیقت "مطلق" چگونه توجیه می شود و آیا شما اصلاً چنین اعتقادی دارید؟ و اینشتین گفت: من به حقیقت مطلق معتقدم! اما روش من برای رسیدن به حقیقت فرق می کند. من همه چیز را نسبی تلقی می کنم تا به حقیقت نزدیک شوم!

اینشتین به هنگام مطالعه و پژوهش آنقدر در خود فرو می رفت که ظاهرش را فراموش می کرد و می گفت: چه احتیاجی به چیزهای بی اهمیت مثل کراوات و کلاه و یا اصلاح سر و صورت است؟! او حتی گاهی کلاً غذا خوردن را فراموش می کرد تا اینکه به او یادآوری می کردند!!

شبی دیر وقت وقتی که اینشتین می خواست یک مجلس میهمانی را ترک کند میزبان گفت: اجازه دهید برایتان درشکه صدا کنم. دیر شده و راه شما دور است. و اینشتین گفت: "ها... هیچ درشکه ای بهتر از این دو پای خودم نیست! شب خوبی است و قدم زدن به من این فرصت را خواهد داد که کمی فکر کنم! شب بخیر!!" قدم زدن بزرگترین تفریح اینشتین بود و می گفت: گردش، نزدیکی به طبیعت است!

اینشتین وقتی به جمعی دعوت می شد که لباسهای پر تشریفات به تن داشتند، با همان لباسهای رنگ و رو رفته و زانو انداخته و با کفش واکس نخورده وارد می شد! و این برای آلمانیهای مغرور و متکبر که به تجملات و تشریفات پر آب و تاب معتقد بودند، خوشایند نبود!

زمانی که "اینشتین" به سمت استادی دانشگاه زوریخ دعوت شد همسرش به او پیشنهاد کرد یک دست لباس رسمی، نظیر آنچه سایر استادان می پوشند خریداری کند. اینشتین خندید و گفت:

چقدر مضحک است که ارزش روکش بسته بیشتر از محتویات آن باشد! نه... نه! همسر! لباس فاخر و زیبا هیچگاه سبب پیشرفت کار نخواهد شد! من در لباس قدیمی و با وفای خودم راحت ترم!

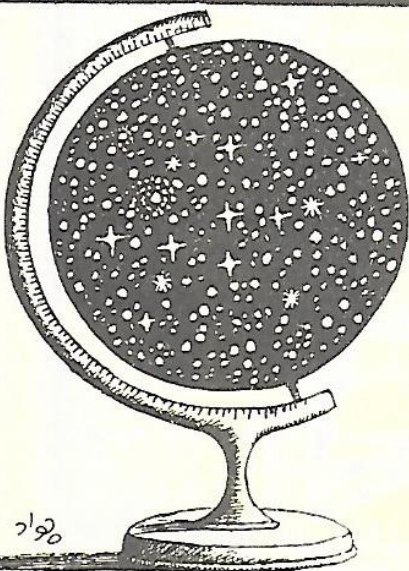
در سال ۱۹۰۰ زمانی که اینشتین مریض حال با شکم گرسنه در سوئیس دنبال کار می گشت با خود می گفت: چقدر دلم می خواست در جزیره ای باشم و در آنجا به تنهایی زندگی کنم. جایی که "احتیاج" معنایی نداشته باشد، جایی که فقط "اندیشه" مطرح باشد!

اینشتین به توجه جهانیان نسبت به خودش بی اعتنا بود و طوری وانمود می کرد که گویی تمام این اتفاقات برای شخص دیگری روی داده است. هرگاه عکسش را در روزنامه ها می دید می خندید و می گفت: این مرد گوشنالو با این بینی خنده آور کیست!؟

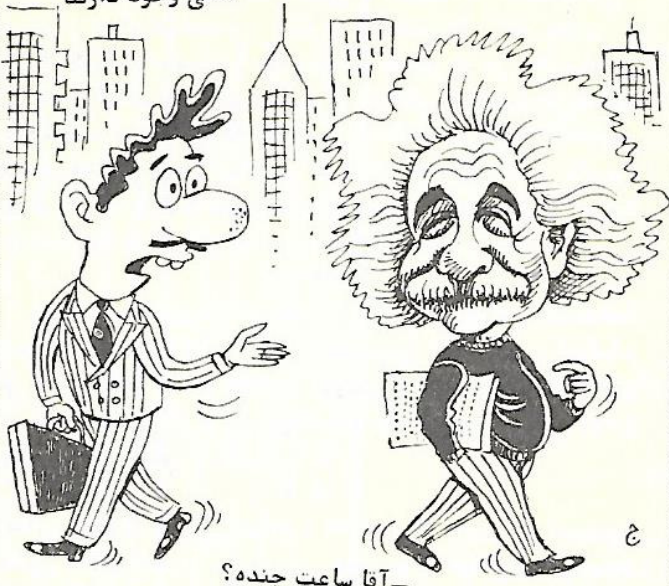
بعد از اینکه اینشتین از یک سخنرانی مهم در ایتالیا، به آلمان بازگشت. همسرش وقتی چمدان اینشتین را باز کرد دید لباس رسمی را که او برای اینشتین گذاشته بود همینطور دست نخورده باقی مانده، از شوهرش علت را پرسید و اینشتین گفت: آنها آمده بودند که ببینند من چه می گویم نیامده بودند که ببینند من چه می پوشم!!

اینشتین در سالهای اول ازدواج، جلسات بحث و مناظره با فیزیکدانان جوان و همکارش را در آپارتمان خود تشکیل می داد اما بعد از تولد اولین فرزندش، به سبب آویختن کهنه های بچه در راهروی آپارتمان، تشکیل جلسات تق و لق شد!!

فضای کروی



طبق نظریه اینشتین زمان واحد جهانی وجود نداشته و فقط زمانهای محلی وجود دارند



ج - آقا ساعت چنده؟

انشتین - ببخشید من مال این محل نیستم !!

فرمول عصر انتم:

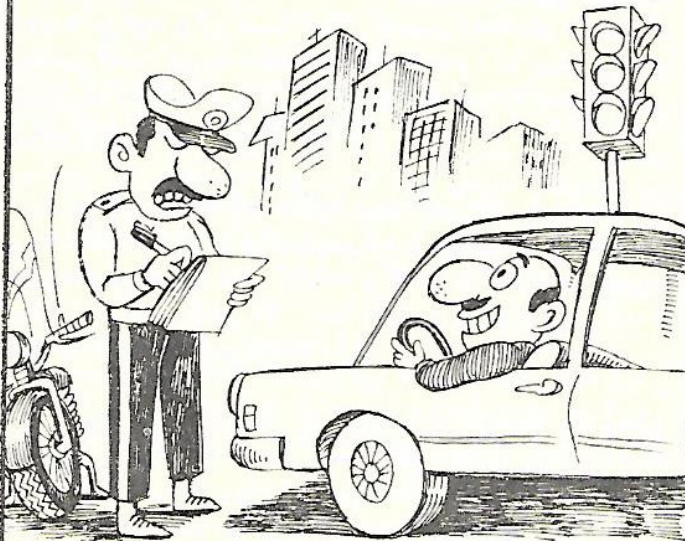
$$m c^2 = \text{انرژی}$$

فرمول عصر گرانی:

$$m c^2 = \text{قیمت اجناس}$$

مطابق معادله معروف اینشتین، اگر یک کیلوگرم ذغال ($m=1$) تماما تبدیل به انرژی شود، پس از ضرب عدد یک در c^2 (محدود سرعت نور در ثانیه یعنی $300,000,000$ کیلومتر در ثانیه به توان ۲) انرژی حاصله عددی نجومی و ۱۱ رقمی خواهد شد! حال با توجه به تورم و گرانی روز افزون بعید نیست در آینده برای محاسبه قیمت اجناس نیز از این معادله استفاده شود و در آن صورت روزی خواهد رسید که قیمت یک کیلوگرم گوشت (!) نیز عددی ۱۱ رقمی شده و سر به فلک خواهد کشید !!

حرکت اختیاری است، هم می توان اتومبیل راساکن و خیابان را متحرک وهم می توان اتومبیل را متحرک و خیابان را ساکن بنداشت.



ج - افسر: چرا از چراغ قرمز رد شدی؟

- من از چراغ رد نشدم، چراغ از من رد شد !!

فرضیه نسبیتی: ما حتی وقتی که ایستاده ایم در حال سقوط هستیم.
- سقوط فیزیکی یا سقوط اخلاقی؟!

فرضیه نسبیتی: نیروی جاذبه، نور را منحرف می کند.
- و نیروی جاذبه پول، انسان را!

فرضیه نسبیتی: فضای خالی وجود ندارد.
- فضای پراز خالی چطور؟

فرضیه نسبیتی: در سفر با سرعت نور زمان ترمز می کند.
- اگر ترمزش ببرد چی؟

فرضیه نسبیتی: زمان حال وجود ندارد و ما در گذشته زندگی می کنیم.
نتیجه فلسفی: ولابد در گذشته هم می میریم!

فرضیه نسبیتی: نیروی جاذبه تاثیری کندساز بر ساعتها دارد.
- البته بستگی به مارک ساعت هم دارد!

فرضیه نسبیتی: در حاشیه سیاهچال فضایی. به علت جاذبه قوی، زمان متوقف می شود.

فرض: سینمایی اگر در حاشیه سیاهچال باشد سانس شروع فیلم و پایان فیلمش همیشه یکی خواهد بود!

فرضیه نسبیتی: در سفر با سرعت نور ضربان قلب انسان نظیر تائیه شمار ساعتش متوقف می شود اما خود شخص متوجه نشده و هرگز پیر نمی شود.

نتیجه عرفانی: شاید هم در عالم واقعیت هرکس قلبش بایستد (یعنی بمیرد) عمر جاودان پیدا می کند!

فرضیه نسبیتی: در سفر با سرعت نور انسان پیر نمی شود.
نتیجه فلسفی: اما در سفر با سرعت "گور" انسان هم پیر می شود و هم می میرد!

فرضیه نسبیتی: طول خط کش در سرعت نور صفر می شود.
معلم هندسه به شاگرد - خط کشت کو؟
شاگرد - آقا اجازه! با سرعت نور میدویدم مدرسه، خط کشمون غیب شد !!

فرضیه نسبیتی: زمان نوعی انرژی است.

- ساعت چنده؟

- ۲ کیلو وات مونده به ظهر،

فرضیه نسبیتی: همه چیز نسبیتی است و سنجش آن بستگی به چیز دیگری دارد.

- امروز چه روزیه؟

- نسبت به دیروز یا نسبت به فردا؟!

فرضیه نسبیتی: هندسه مسطح اقلیدسی که در مدارس تدریس می شود، دارای صحت مطلق نیست

معلم هندسه: ترو خدا تون ما رو آجر نکنین!

فرضیه نسبیتی: فضا چسبناک نیست.

- لابد چسبش تقلبی است!

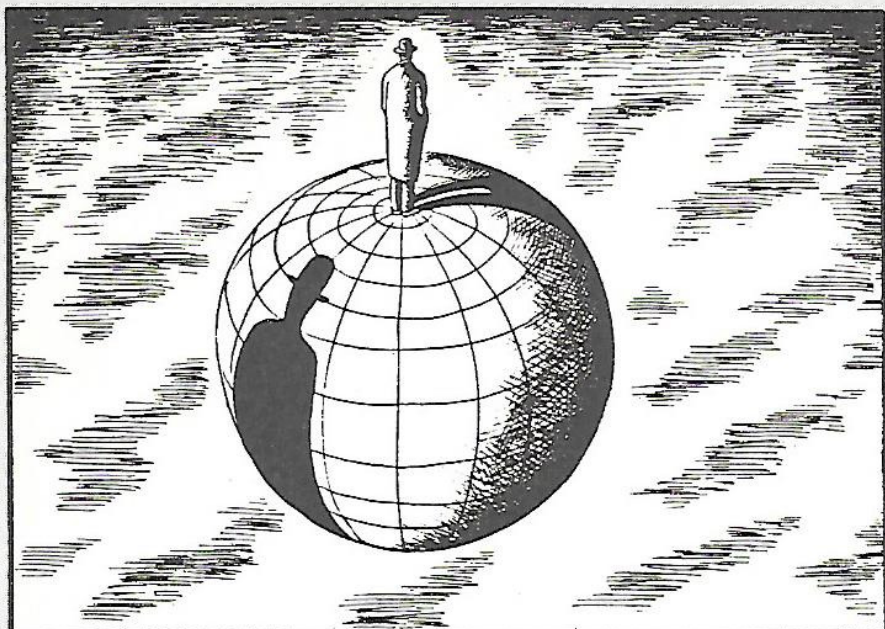
فرضیه نسبیتی: اگر بدوید زمان شما کندتر از زمانی که ایستاده اید خواهد گذشت.

- علت جوان ماندن ورزشکاران بی حکمت نیست!

فرضیه نسبیتی: جهان ما یک مجموعه "چهار بعدی" است.
- و در عین حال ملو از آدمهای "نگ بعدی"!

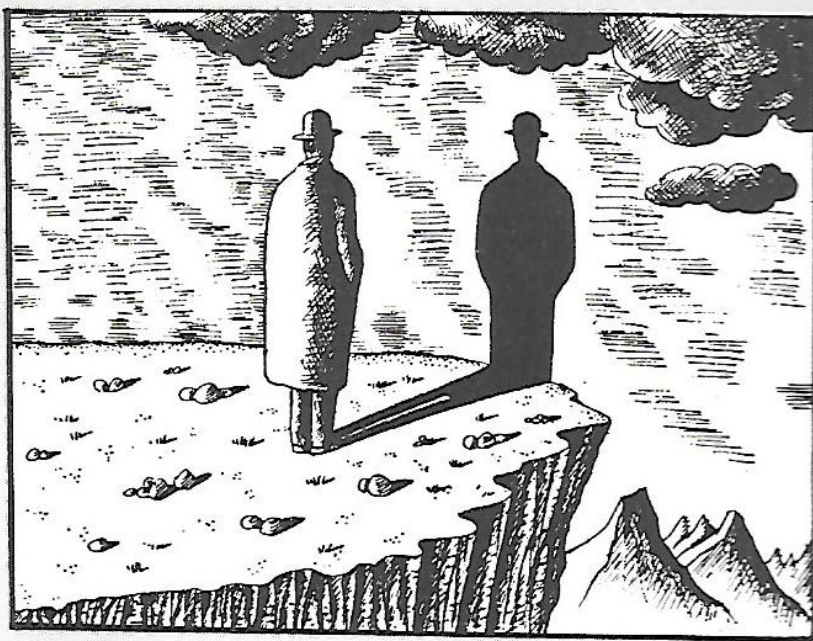
فرضیه نسبیتی: نور "وزن" دارد.

- اینکه چیزی نیست، شعر هم "وزن" دارد!

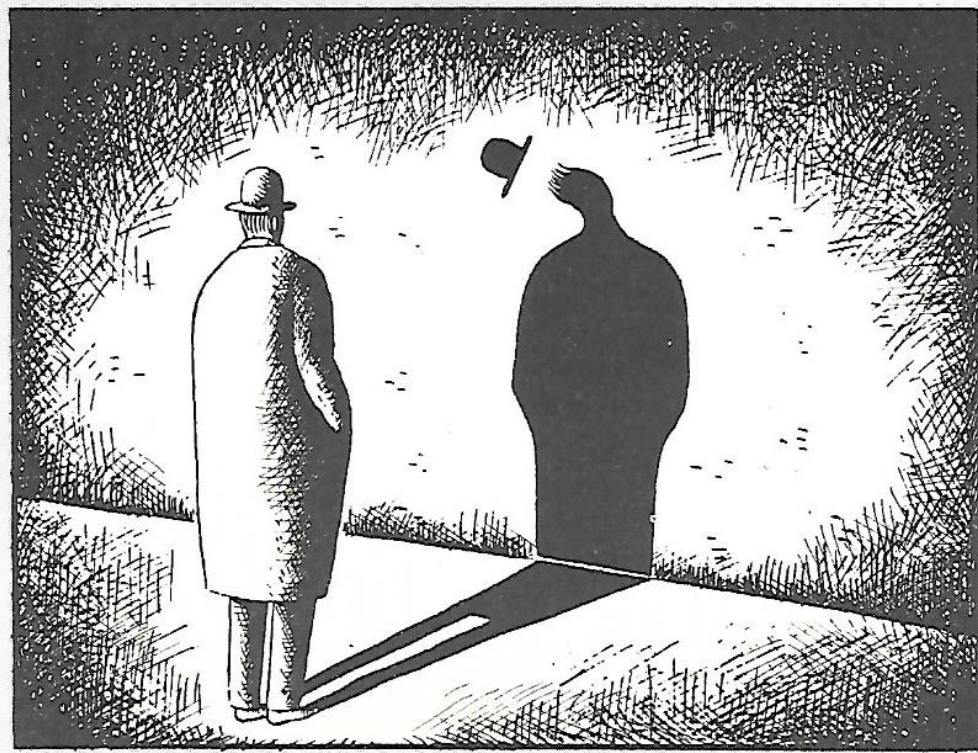


...کنند هر موز...

فضای خالی وجود ندارد

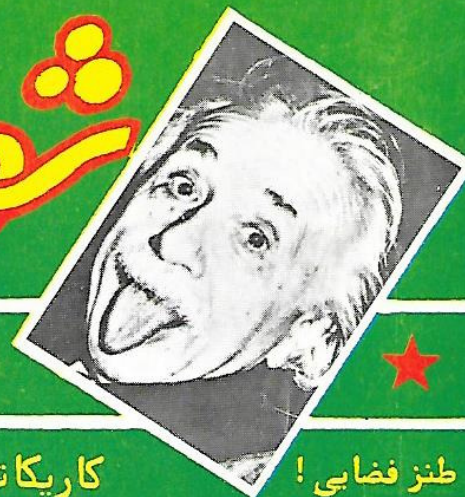


در حوادث دور از هم، همزمانی مطلق وجود ندارد



جاواد

شوخی با اینشتین! ۱۵۰ ریال



طنز چهاربعدي! طنز غير عادي! طنز نسبي! خندهء مطلق!

کاریکاتور، و لطیفه‌های بامزه و دست اول درباره آبرت اینشتین

طنز فضایی!

